کیمیاگران عشق

چهره‌های ماندگار، زنان

(کتاب نخست)

عباس منصوران

کیمیاگران عشق

چهره‌های ماندگار، زنان

(کتاب نخست)

عباس منصوران

کیمیاگران عشق

چهره‌های ماندگار، زنان

(کتاب نخست)

عباس منصوران

نشر آلفابت ماکزیما؛ خانه فرهنگ شاملو

بهار ۱۳۹۹/۲۰۲۰

ISBN:978-91-88189-10-3

Abbas2mansour1950@gmail.com

فهرست

تقریظ ۵

الئانور مارکس ۱۰

کلارا ژوزفین آیسنر (زتکین) ۴۹

لوئیز کائوتسکی.....۷۵

روزا لوکزامبورگ.....۸۷

الکساندرا کولنتای (۱۹مارس ۱۸۷۲- ۹ مارس ۱۹۵۲) ۱۱۴

زهرا ۱۲۵

فروغ فرخزاد ۱۳۷

مرضیه احمدی اسکوئی ۱۷۶

تصویرها.....۲۰۹

تقریظ

کیست "فروغ" را بیدار کند آنگاه که عشق خفته است!
کیست "ژزا" را یاد کند آنگاه که برابری مرده است!

کتاب "کیمیاگران عشق" حدیث خوش زن است؛ زنانی که به فراز مشهور فریدریش نیچه نیش‌خند می‌زنند تا "اراده معطوف به قدرت" این فیلسوف پریشان آلمانی را به "اراده معطوف به عشق" دگرگون سازند. آسان نیست نوشتن از زیباترین آیت هستی بویژه از زنان رزمنده و بیداری که در تاریخ معاصر نقش آفرین باشند. زنانی برجسته که تجسم رهایی از ستم مضاعف‌اند.

عباس منصوران از "فروغ" می‌نویسد، زنی با ذوقی ظریف به لطافت شبنم صبح که در پگاه دشت لاله اما می‌شکند؛ زنی که در اوج شیرین "شعر" بالهایش شکست تا پرواز را بخاطر بسپاریم؛ زنی که از فروغ تا فرخزاد در یاد ما "کامیار" شد؛ او می نویسد چگونه آن زن جوان با "تولدی دیگر" فروغ تابناک شعر معاصر می‌شود.

نویسنده آنگاه از "الکساندرا کولنتای" می‌نویسد؛ از زنی روسی به زیبایی افرودیت (الهه عشق) ازاو که با اراده‌ای استوار پنداری تا

بلندای قفقاز بال می‌کشد تا سیزیفوس (انسان محکوم به بیگاری) را از آن اسارت شوم رها کند؛ زنی که نخستین کمیساریای امور زنان شوروی و نخستین سفیر سوسیالیست جهان شد. شگفتا! زیبایی نثر او به زیبایی خود اوست؛ زنی که سالها در برزخ هستی و نیستی گرفتار شد، چرا که شبی قلم در "قلیا" زده و سخن از "عشق" و رهایی زده است.

راستی آیا تاریخ جنبش رهایی زن را بدون "رُزا" خواندن سزاست؟ به باور نویسنده کتاب نمی‌توان و نباید تاریخ معاصر را خواند آنجا که از "رزا لوکزامبورگ" یادی و خبری نباشد. رُزا از پیشگامان جنبش رهایی‌ست که حماسه حیات او لحظاتی هولناک در حبس برلین که پایانی تراژیک دارد؛ رزای لهستان و "فروغ" ایران و کولنتای روس در این ضیافت بیش از مردان، همدلی را برتر از همزبانی می‌دانند. آنها به عشق تن دادند، به عدالت جان باختند و به "رهایی" خون دادند تا سرانجام شاید ما به ساحل سبک‌باران رسیم.

هنگامی که به این محفل کیمیاگران، دختر مارکس " الئانور" و کلارا زتکین و لوئیز کائوتسکی می پیوندند آنگاه فریاد رسای مبارزان جنبش رهایی زنان از لابلای خطوط کتاب به چشم می‌رسد که: پاس دارید هشتم مارس روز رهایی را؛ که سرود جاودان همبستگی (انترناسیونال) را به همه زبان‌ها و در همه زمان‌ها و در همه مکان‌ها بخوانید. عباس منصوران گرچه به پایان حیات تراژیک "الئانور" اشاره

اندکی دارد و به سرعت از آن می‌گذرد اما کیست لحظات مرگ این زن کیمیاگر، دختر ژنی و کارل مارکس را در هنگامه‌ی هولناک مرگ رزا و "فروغ" ایران نبیند؟ تقارن سه سرنوشت نابهنگام خواسته یا ناخواسته اگر نشانه بی رحمی زمان و زمانه طبقاتی نیست پس نشانه چیست؟

غیر منتظره از این جمع جهانی که "زهرا" نیز آنجا نشسته است. لحظه‌ای درنگ می‌کنی؛ این زن کارگر از خطه‌ی سوزان جنوب و از پالایشگاه آبادان و بندر خرمشهر که بود به این ضیافت آمده است؛ او که نه از رنج های خویش بلکه از ستم نظامی بگوید که هیچ پروای سرکوب طبقاتی ندارد و اینک قلم شرم دارد از توصیف آن. با این حال او زهراست، زنی آزاده و با اراده که هیچ پروای منافع شخصی‌اش نیست که پروای حقوق انسانی آن ستم کشانی دارد که سالها در گرمای طاقت فرسای سرزمین نفت و گاز و گدازه‌ها، روزها در پالایشگاه رنج می‌برند و شبها در بیغوله‌های ستم‌بار زجر می‌کشند. زهرا، همزرم یوسف افتخاری و علی امید که بختیاری‌ست و آنان آذربایجانی و همه کارگران آگاه و سازمانگر که رنگ و نژاد و جنسیت نمی‌شناسند و به رئیس شهربانی رضا شاه بگوید ما از آن خواهر و برادرانی از دیگر تبارها هستیم.

در انتهای این ضیافت آزادگان، زنده نام "مرضیه اسکویی" زنی از دیار صمد بهرنگی، ستار، حیدر عمواغلی، آوتیس میکائیلیان (سلطان‌زاده) از مشروطه تا سیاهکل نشسته است؛ زنی که در دام "ساواک" گلوله باران شد. راستی کجاست آن و زینب پاشاها، حیدرها و زرین‌تاج ها که با زنان ایرانی چنین می کنند؟ پیداست آن نور چشم عشق (زرین تاج ملقب به طاهره قره العین) در این حلقه حضور ندارد اما ملالی نیست چرا که شرح شجاعت این زن پاک در اشتراک اجتماعی و الغای دین را در دوره قاجار زده ناصرالدین میرزا ولیعهد که ۵۰ سال جنایت‌شاه بود در کتابی جداگانه آمده است که در کتابی جداگانه توسط نویسنده این کتاب، منتشر شده است. این نخستین نشست است، جمع جهانی کیمیاگران عاشق در دفترهای دوم و سوم ... همچنان جاری‌ست.

عباس منصوران در این کتاب چند تن از این آزادگان "خط شکن" را گویی در یک سمپوزیوم (ضیافت شبانه) گردهم آورده و نشان می‌دهد چگونه این کیمیاگران آزاده در جهانی مردانه می‌کوشند حتی با جان بازی و به هزینه‌ی جوانی خویش سرود جاودانگی رهایی بسرایند. مبارزانی که با اراده‌ای آهنین، گام در نبردی سترگ می‌گذارند و تا واپسین دم، در سنگرهای خویش استوارند.

این تقریظ که همتراز فارسی‌اش نیافتم شاید که نزدیکترین معنابخش مفهوم یونانی اپیگرام (Epigram) باشد، که برگ‌های گل‌های سرخی است بر گامهای رزاها و زهراها.

«ابراهیم ایرانی»

الئانور مارکس

جِنی جولیا الئانور مارکس[1] ششمین و آخرین فرزند جنی فون وِستفالن[2] چهل و یکساله و کارل مارکس[3] سی وهفت ساله بود که در بامداد برفی زمستان ۱۶ ژانویه سال ۱۸۵۵ در خانه‌ای در خیابان «داون استریت» در ناحیه‌ی سوهو در شهر لندن چشم به جهان گشود. پیداست که در این خانه‌ی آکنده از سیاست، فلسفه و زندگی، سخنی جز ادبیات، هنر، آگاهی، سیاست و چگونگی شرایط و مناسبات انسانی به گوش نمی‌آید. در چنین کانونی الئانور پرورش می‌یابد. آنچنان غرق در مبارزه برای آزادی است که در سن ۱۲ سالگی با شخصیت‌های سیاسی زمانه خود مکاتبه می‌کند و پیشنهادهایی برای دگرگونی جامعه بر اساس درک و با زبان خویش ارائه می‌دهد. در همین روزها با جنبش «فنیان‌ها»[4] آشنا شد و

---

1. Jenny Julia Eleanor Marx
2. Jenny Von Westphalen
3. Karl Marx
4. گروه «فینیان ها» یاFenians در آغاز یک سازمان ایرلندی بود در واپسین سال های ۱۸۰۰ که در آمریکا به وسیله انقلابیون ایرلندی پایه گذاری شد و در سده ی نوزدهم علیه استعمار انگلستان و برای دستیابی به ایرلندی آزاد و جمهوری مبارزه می‌کرد و بارها بیرحمانه سرکوب شد.

از کشتار آنها در منچستر آگاهی یافت و برای همیشه یاد مبارزان و جانباختگان این جنبش را در دل خود نگه داشت.

الئانور کودک خردسالی بود که مارکس برایش شعر و داستان می‌خواند و از همین روی در سه سالگی برخی از نوشتارهای «ویلیام شکسپیر» را از بر می‌خواند. او شیفته‌ی ادبیات و کارهای شکسپیر بود و از همین روی به همراه دوست خود، «کلارا کولِت» به برپایی کلوب «داگبِری» پرداخت. در این باشگاه هنری به همراه خانواده و دوستش کلارا، نوشته‌هایی از شکسپیر را با دکلمه می‌خواند. در سن ۱۶ سالگی پدر را همراهی و در کنفرانس‌ها، سخنرانی‌ها و سفرهای او، نقش دبیری فعالیت‌های کارل مارکس را به عهده می‌گیرد. سال ۱۸۷۲ با «لیساگاری»[5] نویسنده و خبرنگار کمون پاریس که پس از شکست کمون و کشتار کموناردها در سال ۱۸۷۱ به انگلیس پناهنده شده بود، آشنا شد. الئانور هفده ساله و لیساگاری ۳۴ ساله است که هر دو دلباخته همدیگر می‌شوند. مارکس هرچند با دیدگاه لیساگاری مشکلی نداشت، اما این دلدادگی را بی سرانجام می‌دید و با آن روی خوش نشان نمی‌داد. به

---

[5]. Lissagaray

همین دلیل الئانور، خانه مادر و پدر خود را ترک و به شهر«برایتون» رفت و برای گذران زندگی به عنوان آموزگار سرخانه مشغول به کار شد.

در سال‌های دهه ۱۸۸۰میلادی، الئانور اشتیاق بیشتری به تئاتر در خود احساس کرد و تا مرز حرفه‌ای هنرپیشگی پیش رفت. او هنر را همانند ابزاری قوی و کارآ برای دستیابی به اهداف سوسیالیستی شناخت. الئانور از جمله کتاب «مادام بوواری» اثر «گوستاو فلاوبر»، پیشتاز سبک ناتورالیسم در ادبیات فرانسه، و کتاب‌های «زن دریا» و «دشمن مردم» کارهای هنریک ایبسِن، پیشتاز نمایشنامه نویسی نروژی در سبک رئالیسم را برای نخستین بار به انگلیسی ترجمه کرد. در سال ۱۸۸۶ میلادی به همراه ادوارد اِولینگ[6] همراه و یار دیرینه‌اش، در یک نمایش تئاتر به نام «خانه‌ی عروسک‌ها» اثر هنریک ایبسن بازی کرد که الئانور در آن نقش «نورا هِلمِر» را بر عهده داشت.

نگارش تاریخ کمون

الئانور در سال ۱۸۷۶، در نوشتن «تاریخ کمون ۱۸۷۱» و سپس ترجمه آن به زبان انگلیسی با «لیساگاری» همکاری کرد. مارکس این

---

[6]. Edward Avling

کار را بسیار ستود و سرانجام پس از مخالفت‌های طولانی در سال ۱۸۸۰ با ازدواج آنها موافقت کرد. این در حالی بود که الئانور خود، دیگر اشتیاقی به این ازدواج نداشت و دو سال بعد این رابطه به سردی گرایید.

الئانور به خانه بازگشت تا به مادر و پدرش که اینک با بیماری و دشواری‌های زندگی دست به گریبان بودند، کمک کند. مادرش، «جنی فون وِستفالن»، همرزم و همسر کارل مارکس در دسامبر سال ۱۸۸۱ درگذشت. یک ماه بعد در ماه ژانویه ۱۸۸۳ خواهرش «جنی مارکس لونگِت»[۷] در پی بیماری سرطان مثانه در گذشت و کمتر از دو ماه بعد از مرگ خواهرش، «جنی»، پدرش، کارل مارکس در ماه مارس، پشت میز کار خود در حالیکه به نگارش کتاب سرمایه مشغول بود، برای همیشه چشم از جهان فرو بست. کارل مارکس پیش از مرگ، ویرایش و نشر و ترجمه کارهایش، از جمله «سرمایه» را به الئانور و رفیق کمونیست خود «فردریک انگلس»[۸] واگذار کرده بود.

---

7. Jenny Marx Longuet
8. Fredrich Engels

مبارزات حزبی

الئانور در سال ۱۸۸۴ میلادی، به فدراسیون سوسیال دمکرات[۹] که توسط هِنری هیندمَن[۱۰] رهبری می‌شد پیوست، و در میان کادر رهبری آن قرار گرفت. همزمان با ادوارد اَولینگ آشنا شد و دوستی آنها تا پایان عمر ادامه یافت.

در همین سال در فدراسیون، انشعابی رخ داد و در پی آن الئانور گروه را ترک کرد. انشعاب در حزب بر دو پایه بود:

۱-از سوی تعدادی از اعضا از جمله الئانور، به «هِنری هیندمَن» اعتراض شد که فدراسیون را با خودکامگی رهبری می کند.

۲-ناهمخوانی بینش «هیندمَن» با دیدگاه و منشور بین‌المللی کارگران. الئانور به همراه تعدادی از اعضا، هیندمن را به داشتن گرایش‌های ناسیونالیستی متهم کردند. از جمله تقویت کننده این اتهام، برخورد هیندمَن به درخواست الئانور در مورد فرستادن نمایندگانی به فرانسه برای همکاری با «حزب کارگران» فرانسه بود. هیندمن این درخواست را مردود دانست و از

---

9. SDF
10. Henry Hyndman

آنجا که خواهر الئانور، لورا مارکس[11] و همسرش پُل لافارگ[12] در همان حزب کارگران فرانسه عضو بودند؛ هیدمن آن را یک مانور خانوادگی نامید.

[11]. Laura Marx
[12]. Paul Lafargue

اتحاد سوسیالیستی

الئانور در دهه ۱۸۸۰ با ادوارد اولینگ همراه و همرزم شده بود. به همراهی هم، گروه اپوزیسیونی بنام «اتحاد سوسیالیستی»[۱۳] را بنیانگذاری کردند. از جمله افراد شناخته شده و برجسته‌ای که به آن اتحاد پیوست ویلیام موریس، شاعر، داستان سرا، طراح پارچه، فعال جنبش کارگری، سوسیالیستی با گرایش کمونیسم انقلابی و از چهره‌های برجسته دوران ویکتوریایی بود. الئانور دراین برهه، به ماهنامه «اتحاد سوسیالیست» پیوست و ستونی زیرعنوان «پیشینه جنبش انترناسیونالیست انقلابی» بنام «کامانوِل» می‌نگاشت.

سازمانیابی کارگران

در سال ۱۸۸۴ میلادی الئانور مارکس با زن نقاش و عضو «اتحادیه صنفی کارگران زن» بنام «کلِمِنتینا بلَک» آشنا و از آن پس با وظایف و اهداف این اتحادیه سر و کار داشت. یکسال پس از آشنایی با «کلمنتینا بلک»، در سال ۱۸۸۵ میلادی، الئانور کنگره سوسیالیست

---

[13]. Socialist League

پاریس را سازماندهی کرد. وی در سال ۱۸۸۶ میلادی برای جمع آوری کمک مالی برای «حزب سوسیال دمکرات آلمان» به‌همراه ادوارد اولینگ و ویلهِلم لیبکنِشت[۱۴] یکی از بنیانگذاران انقلابی حزب سوسیال دمکرات آلمان و همرزم روزا لوکزامبورگ که در سال ۱۹۱۹ به همراه وی نیز ترور شد، به آمریکا مسافرت کرد.

در سال ۱۸۸۶، الئانور و ادوارد اولینگ نوشتار "مسأله زن" را به همراه یکدیگر به نگارش درآوردند، که بخش عمده‌ای از آن را خود الئانور نوشته بود. دراین کارِ مشترک استدلال اصلی بر این محور است که برای غلبه بر ستمی که بر زنان وارد می‌شود، زنان و مردان باید با یکدیگر همکاری کنند و آزادی فمینیستی شرط لازم برای دستیابی به سوسیالیسم است. پرسش‌های پیرامون رابطه جنسی، ازدواج و زندگی روزمره زنان زیر ستم سرمایه‌داری با ماتریالیسم تاریخی بیگانه نیست، بلکه جنبه‌های اساسی آن است. در برابر زهدنمایی و بنیادگرایی و فریبکاری دوران ویکتوریایی غالب بر جامعه، الئانور خواهان مجازسازی آموزش جنسی شد:

---

[14]. Liebknecht

الئانور و ادوارد، مقاله *«مساله زن»* را با این جمله آغاز کردند: «انتشار مقاله «آگوست ببل»[۱۵] زیر عنوانِ زن، «گذشته، حال و آینده» و انتشار ترجمه آن اثر به زبان انگلیسی، کوششی است تا از موضع سوسیالیست‌ها به مسأله زن بپردازد. استقبالی که در آلمان و انگلستان از این اثر به عمل آمد، واکنش به چنین ضرورتی بود، مگر اینکه آنتاگونیست‌های(مخالفین آشتی

ناپذیر) ما مایل به سوء تفاهم باشند و ما بهتر می‌دانیم که در برابر چنین سوء تفاهمی واکنشی نشان ندهیم.»[۱۶]

---

[۱۵] آگوست ببل- August Bebel. زاده ۱۸۴۰ در گذشت ۱۹۱۳ از خانواده‌ای بسیار تنگدست بود که همه‌ی افراد خانواده را درکودکی به سبب بیماری سل و گرسنگی از دست داد. بیل به مارکس و انگلس پیوست و تا رهبری حزب سوسیالست آلمان و جناح رادیکال حزب و در کنار کلارا زتکین، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ قرار گرفت.

[16]. Edward Aveling and Eleanor Marx Aveling 1886.*Westminster Review,* 1886,Transcribed:SallyRyan for marxists.org, 2000.

در همین نوشتار است که با این گفتاوردی از کانت: "در اساس، زن و مرد، هنگامی که متحد هستند، یک کل و یک موجود کامل را تشکیل می‌دهند. یک جنس، جنس دیگری را کامل می‌کند." امانوئل کانت فیلسوف را اینگونه نقد می‌کنند: «اما زمانی‌که هر جنس ناقص باشد و تا غمبارترین مرز، یکی ناقص‌تر، و هنگامی‌که، به عنوان یک قاعده، هیچ یک از آنها در واقع نه کامل، نه بنا به سنت، نه تماس آزاد، نه از نظر ذهنی با دیگری ارتباطی نداشته باشند موجود نه کامل است و نه بالغ.»

الثانور نتیجه پاسخ این چرایی را می‌دهد: »چه زنان را به عنوان یک کل در نظر بگیریم و چه فقط به عنوان یک غم ملانکولیسم (مالیخولیایی) خواهرانه‌ای مُهر بکارت ابدیی که بر آن‌ها نقش می‌بندد و همواره با خود حمل می‌کنند، مطالبه‌ی ایده‌ها و آرمان‌هایی را می یابیم. دلیل این مسئله باز هم موقعیت اقتصادی وابستگی به مرد است. زنان، بار دیگر به عنوان کارگر، از برخورداری از حقوق خود به عنوان انسان، سلب مالکیت شده‌اند، به همانگونه که کارگران از داشتن حق خود به عنوان تولید کننده، سلب مالکیت شده‌اند. در هر حالت، تنها روشی که سلب مالکیت را در هر زمان و در هر شرایطی امکان پذیر می‌سازد یکی است و آن هم سلب مالکیت اجباری است.»

الئانور، با وفاداری به مانیفست کمونیست و آنچه که در باره زناشویی و خانواده در مناسبات سرمایه داری نوشته شده بود به این جمعبندی رسید که: » در ازدواج، همه چیز به سود یکی و به زیان دیگری است. برخی تعجب می کنند که «جان استوارت میل»[۱۷] نوشت: *ازدواج در واقع، تنها نوعی بردگی است که امروزه از نظر قانون به رسمیت شناخته شده است*. جای تعجب برای ما این است که او این بندگی را تنها از روی احساسات به پرسش گرفت و نه از نظر اقتصادی و در نتیجه سیستم سرمایه داری. پس از ازدواج نیز، زن مانند پیش از زناشویی، زیر فشار است و مرد نیست. زنا، برای زن یک جرم، ولی برای مرد یک اقدام قابل

---

[۱۷]. جان استوارت میل (John Stuart Mill زاده ۲۰ مه ۱۸۰۶ در لندن – درگذشته ۸ مه ۱۸۷۳) نظریه پرداز کلاسیک مناسبات سرمایه‌داری بود. او پیرو مکتب اقتصادی سودگرایی جرمی بنتام بود. کارل مارکس در کاپیتال مجلد نخست، بارها وی و مکتب سودگرایی را مورد نقد قرار داد. چندی کارگزار کمپانی هند شرقی بود و چندی هم مدیر آن شد. در دهه ۱۸۶۰ او نماینده مجلس عوام در پارلمان بریتانیا شد و هواخواه سیاست لیبرال در مسائل قانون‌گذاری و آموزش گردید.

بخشش است. مرد در صورت زنای زن می‌تواند او را طلاق بدهد.[۱۸] زن باید ثابت کند که ستمی (فیزیکی) قابل مشاهده بر او وارد شده است. به نظر می‌رسد ازدواج هایی که به‌این گونه انجام شده و با چنین زنجیره‌ای از شرایط و پیامدهای آن اتفاق می‌افتد – به ما اجازه دهید با تمام متانت بگوییم – بدتر از روسپی‌گری است. مقدس خواندن یا اخلاقی نامیدن این چنین ازدواج‌هایی یک هتک حرمت است.

در ارتباط با موضوع جدایی، اجازه دهید به نمونه‌ای از خود– فریبی نه تنها در جامعه و طبقات تشکیل دهنده‌ی آن بلکه در افراد

---

[۱۸] . در اروپای سالهای ۱۸۰۰ چنین بود، اما در ایران همیشه به ویژه با حاکمیت اسلام سیاسی در آستانه سال سه هزار میلادی زن «زانیه مهدورالدم» است، یعنی کشتن وی مجاز شرعی بوده و مرد خانواده (همسر، برادر، پدر و وعم‌ها و یا ولی می‌توانند بدون حکم دادگاه او را به قتل برساند، زیرا که بنا به آیه‌هایی از قرآن، مردان بر زنان تسلط دارند و صاحب آنها به‌شمار می‌آیند. الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ ۚ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ ۚ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ ۖ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا ۗ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا. قرآن، آیه 34 سوره نساء.

توجه کنیم. روحانیت به عنوان لایه‌ی خاصی از مبلغین و موعظه‌گران، آنگونه که گفته می‌شود، همیشه مجاز و مایل به ازدواج با هر کس، با هر سن و هرنوجوانی، هر ممنوعه و مجازی است و هیچ پرسشی نیز در میان نیست. با این حال روحانیت در برابر طلاق، سخت چهره در هم می‌کشد. اعتراض به چنین اتحادیه‌های ناهنجاری که دوباره و چندباره تصویب می‌شوند، می‌تواند دخالتی در آزادی آن باشد.»

پشتیبانی فعال و شرکت در اعتصاب «بِریانت اند مِی» سال ۱۸۸۱و نیز شرکت در اعتصاب لنگرگاه «داک» در سال ۱۸۸۹ میلادی در شهر لندن و سازماندهی «اتحادیه صنفی کارگران شرکت گاز» از جمله کارزارهای الئانور در این برهه بود. نوشتارها، ترجمه‌ها و کتاب‌های چندی از زندگی پربار و درخشان این زن کمونیست نیز دستاورد سال‌ها مبارزه و زندگی سیاسی اوست.

دوپارگی در حزب اتحاد سوسیالیستی

در پایان دهه ۸۰ میلادی، اتحاد سوسیالیستی به دو گرایش جانبداران و مخالفین عمل سیاسی (آنارشسیتی) تقسیم شد. «ویلیام موریس» در گروه مخالفین عمل سیاسی قرار داشت که خود این گرایش به دو گروه مخالفین مطلق عمل سیاسی و مخالفین مشروط

عمل سیاسی تقسیم می‌شد: گرایشی که موریس به آن تمایل داشت این بود که هرگونه مبارزه و فعالیت پارلمانی را با سازش و انحراف طبقاتی، برابر می‌دانست. الئانور مارکس جانبدار کارزار سیاسی شاخه بلومزبری بود و به همراه «ادوارد اولینگ» شرکت در کارزارهای سیاسی را لازم می‌شمرد. طرفداران این گرایش در حزب، دراقلیت بودند.

در چهارمین کنگره سالانه اتحاد سوسیالیستی، الئانور و اولینگ از سوی شاخه «بلومزبری» به منظور وحدت همه گرایش‌ها، پیشنهاد نشستی همگانی برای همه اعضا را مطرح کردند که این پیشنهاد پذیرفته نشد. جدا از نپذیرفتن این پیشنهاد، اتحاد سوسیالیستی عضویت ۸۰ نفر از اعضای شاخه «بلومزبری» را به سبب اینکه، این شاخه علیه سیاست حزب کاندیداهای مشترک با فدراسیون سوسیال دمکرات[۱۹] فعالیت دارد، معلق کرد. در پی این تصمیم، شاخه بلومزبری، «اتحاد سوسیالیست» را ترک کرد، و برای مدتی کوتاه، به نام «انجمن سوسیالیستی بلومزبری» به فعالیت‌های خود ادامه داد.

---

19. SDF

الئانور مارکس در سال ۱۸۹۰ به «ساموئل گامپرز»، رهبر فدراسیون کار آمریکا، نامه نوشت و پیام رهبران حزب کارگری حاضر در جشن تولد ۷۰ سالگی انگلس را مبنی بر اینکه، کارگران آمریکا بزرگترین سهم در مبارزه برای تعیین هشت ساعت کار در روز را داشته‌اند، به کارگرن آمریکا ابراز داشت.

حزب کارگر مستقل

در سال ۱۸۹۳ میلادی، «حزب کارگر مستقل»[۲۰] توسط کی‌ِر هاردی تشکیل شد. الئانور مارکس در کنفرانس بازگشایی آن به عنوان میهمان، و ادوارد اولینگ به عنوان یکی از نمایندگان حزب شرکت کردند. این حزب با رگه‌هایی از نگرش مسیحیت، از گرایش سوسیالیسم کارگری فاصله گرفت به همین دلیل الئانور و ادوارد از این حزب دوری کردند. الئانور و ادوارد اولینگ به همراه بیشتر اعضای قدیمی حزب، بار دیگر به فدراسیون سوسیال دمکرات پیوستند.

---

[20]. ILP (Independent Labour Party)

بیماری اولِینگ؛ مرگ الئانور

در سال ۱۸۹۷ میلادی، ادوارد اولینگ به بیماری سخت کلیوی دچار شد و الئانور غمخوار و پرستار او بود. سرانجام در ۳۱ ماه مارس سال ۱۸۹۸، الئانور در پی سال‌ها مبارزه، و تحمل سختی و مقاومت‌های زیاد در این راه، به ویژه به خاطر بیماری شریک زندگی خود ادوارد، دیگر تاب نیاورد و در آن روزهای سخت و تیره، در ۴۳ سالگی به زندگی خود پایان داد. سبب این پایان، عواملی برآمده از مناسبات و جامعه‌ای بودند که الئانور در برابرآنها ایستاد و پیکار کرد و دستاوردهای ارزنده ای داشت. تا به یاری انقلاب سوسیالیستی و کارگران انقلابی و سازمان یافته، آن مناسبات سرنگون و دگرگون شوند و آسایش و برابری جایگزین شود.

چگونه باید سازمان بیابیم؟

«چگونه باید سازمان بیابیم؟» بیانیه کمونیستی الئانور برای سازماندهی زنان کارگر و انقلابی است. فردریش انگلس دوشادوش الئانور

مارکس، لورا مارکس و لوئیز کائوتسکی[۲۱] به روش یک هسته کارگری سوسالیستی، در جهت دادن به گرایش‌های زنان سوسیالیست به ویژه با تمرکز بر کشور اتریش که در آن سال‌ها، کانون دو گرایش متضاد فمینیسم بورژوایی و زنان سوسیالیست نسبت به موضوع زنان بود، نقش ارزنده‌ای داشت. حتی اگر همین یک کار، تنها دستاورد الئانور مارکس باشد، او در این اثر ماندگار، به‌سان سازمانده و پیشتاز، بازو به بازوی زنان و مردان کمونیست در مبارزه برای آزادی تلاش ورزیده است.

جنبش زنان در این برهه، از برتری حضور و نگرش فمینیست لیبرال رنج می‌برد. از نابرابری‌های اجتماعی و طبقاتی به ویژه نابرابری و ستم بر زنان شناختی نداشتند. نگرش‌های رفرمیستی افرادی مانند «لیلی براون»، سمپات‌های بسیاری داشت. در سال ۱۸۹۱ تشکیل گروه «گلایش‌هایت» یا «برابری» در آلمان، نقش پیشرویی داشت. کلارا زتکین و رفقای دیگرش در اتریش با «مجله زنان کارگر» با همکاری لوئیز

---

[۲۱]. از کارل کائوتسکی (Karl Johann Kautsky) جدا شده بود و در خانه انگلس در لندن زندگی می کرد ولی هنوز از نام «کائوتسکی» استفاده می کرد.

کائوتسکی، نقش به سزا و پیشتازانه‌ای در گسترش نگرش سوسیالیستی و طبقاتی به موضوع زنان داشتند. لوئیز، فردریش انگلس، الئانور مارکس و لورا مارکس با همکاری کلارا زتکین و جنبش زنان در اتریش، جدا از نوشتارهای ارزنده، در هماهنگی و گردآوری پشتیبانی‌های مالی از «مجله زنان کارگر»،(زنان کار)[۲۲] در اتریش نقش درخشانی داشتند. این پشتیبانی‌ها برای انتشار مجله کارگری زنان که از سال ۱۸۹۱ آغاز و تا ژانویه ۱۸۹۲ که نخستین شماره آن انتشار یافت، کمک بزرگی بود.

انگلس در نامه‌ای در دوم اکتبر ۱۸۹۱ با این مضمون به لورا، تلاش‌های دختران مارکس و لوئیز را می‌ستاید: «نوشتارهای شما در میان جنبش حقوق زنان آلمان و اتریش بسیار تاثیرگذار خواهند بود، زیرا پرسش واقعی و پاسخ به آن، تاکنون هیچگاه به آن شفافیتی که شما، بیان کرده اید وجود نداشته است. زنان کارگر آلمان، بر اساس گزارش‌های «آگوست بِبِل» با اشتیاق بسوی جنبش سوسیالیستی هجوم می‌آورند، و اگر اینگونه باشد، تئوریسین‌های قدیمی حقوق زنان خرده بورژوا بزودی کنار زده خواهند شد»

---

[22]. Arbeiterinnenzeitung

هر سه یار و همرزم انگلس، الئانور مارکس (لندن) لورا مارکس (در پاریس) و لوئیز کائوتسکی (لندن) در سال ۱۸۹۲ در یک پروژه‌ی سازمان یافته، به منظور گسترش اندیشه سوسیالیستی، «روزنامه اتریش» را به تریبونی برای مبارزه زنان تبدیل کردند. علیرغم تفاوت‌هایی در نوشتار و زوایای نگرش آنها، مهمترین و برجسته ترین موضوع مرکزی هر سه، نشان دادن و هدف قرار دادن دشمنی‌های فمینیست‌های بورژوا در برابر حقوق زنان کارگر بود. در همین چالش‌های نظری و موضع‌گیری‌های انقلابی بود که موضوع اختلاف‌های طبقاتی، تفاوت حقوق زنان کارگر با زنان بورژوا و خرده‌بورژا و مناسبات طبقاتی، استثمار دوگانه، آشتی ناپذیری مبارزه و تفاوت‌های طبقاتی این دوبخش از زنان و نابرابری‌های طبقاتی نمایان شد. نوشتارهای لوئیز، الئانور و لورا و نیز کلارا زتکین از موضوع سوسیالیسم انقلابی و زنان موجود هستند که «*چگونه باید سازمان یابیم*» از الئانور، برجستگی ویژه‌ای دارد.

زنان کارگر در برابر فمینیسم بورژوائی

الئانور مارکس «چگونه باید سازمان بیابیم؟» را به عنوان چهار نوشتار پی در پی برای ماهنامه‌ی برابری (گلایش‌هایت) که کلارا

زتکین در اتریش سردبیر آن بود، تنظیم کرد. نخستین نوشتار که در شماره پنجم فوریه ۱۸۹۲ چاپ شد در آن به تجربه سازمان یابی زنان کارگر انگلیسی در اتحادیه‌های کارگری پرداخته شده بود. پیش از آن در سال ۱۹۸۱ در کنگره بین المللی سوسیالیست در بروکسل، ۴۰۰ نماینده این قطعنامه را تصویب کردند: «ما از احزاب سوسیالیست همه کشورها می‌خواهیم تا در برنامه های خود به صورت روشن و دقیق پیرامون برابری حقوق زنان و مرد ان اعلام دارند و خواستار این هستیم که زنان در تمامی زمینه‌های حقوق مدنی و سیاسی، با مردان از حقوق برابری برخوردار شوند.

این قطعنامه در آن کنگره برای نخستین بار در تاریخ اعلام می‌کند که «کنگره کارگران سوسیالیست، به‌طور مطلق با هواداران حقوق زنان به طورکلی، هیچ مناسبتی ندارد.» به همان صورتی که کنگره در مورد جنگ بیان می‌کند و بر تفاوت بین صلح عادی حزب‌های بورژوایی، که «صلح» را فریاد می‌زند در حالیکه صلحی وجود ندارد و نظام سرمایه‌داری خواهان صلح اقتصادی است (سازش طبقاتی) در حالیکه حزب سوسیالیست می‌خواهد ریشه اصلی جنگ، که همانا مناسبات سرمایه داری است را از میان بردارد، به همان صورت در مورد

«زنان» نیز به روشنی اختلاف نظر خود را در برابر حزب «مدافعان زن» که هیچ مبارزه طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد، بلکه تنها بر مبارزات جنسیتی، که متعلق به طبقه‌ی ثروتمندان است، پافشاری دارد و خواهان حقوقی است که به هر گونه، بی عدالتی علیه زنان طبقه کارگر ادامه یابد، اعلام می‌دارد. حزب راستین زنان را حزب سوسیالیست می‌داند که درک اساسی از علل اقتصادی وضعیت نا به‌هنجار جاری زنان کارگر دارد و آنها را فرا می‌خواند که با همراهان خود در برابر دشمن مشترک، یعنی در برابر زنان و مردان بورژوا، به یک اقدام مشترک بپردازند.

تصمیم بروکسل به صورت یک «آیین نامه» عالی است، اما اجرای عملی آن چطور؟ زنان چگونه باید حقوق مدنی و سیاسی را که این بیانیه مطرح می کند بدست بیاورند؟ تا زمانیکه ما هوشیارانه و واقع گرایانه در نظر نگیریم که «چه اقدامی باید به پیش ببریم و به چه اقدامی باید دست بزنیم»، از بیانیه‌ها و تئوری‌ها درباره اینکه «چه باید باشد» هیچ دستاوردی نخواهیم داشت.

کافی نیست که تنها به مبارزه طبقاتی اشاره کنیم. کارگران همچنین باید بیاموزند که از چه سلاح‌هایی و چگونه باید از آنها استفاده کنند. به کدام مواضع حمله کنند، کدامین امتیاز طبقاتی را که

پیشتر به دست آورده‌اند محافظت کنند و به همین دلیل است که کارگران اکنون می‌آموزند که چه هنگام و کجا به اعتصاب و بایکوت دست بزنند وچگونه برای دستیابی به حقوق کارگران مبارزه کنند و از امتیازات به‌دست آمده پشتیبانی کنند. و چه کارهایی باید انجام شود تا حقوق به دست آمده، تنها روی کاغذ و به صورت بی‌جان باقی نمانند. ما زنان چه باید بکنیم؟ در یک چیز شکی نیست: ما خود را سازمان خواهیم داد؛ سازمانیابی نه به‌عنوان «زنان» بلکه همچون پرولتاریا؛ نه به عنوان زنان رقیبان مردان کارگرخود، بلکه همچون رفقیان خویش در مبارزات پیش روی.

اینک جدی‌ترین پرسش این است: *چگونه باید سازمان بیابیم*؟ فکر می کنم که در حال حاضر، باید که با سازمان‌یابی در اتحادیه‌های صنفی آغاز کنیم، و از نیروی به‌دست آمده از این اتحاد به عنوان ابزاری برای دستیابی به هدف نهایی که آزادی طبقه ما است، استفاده کنیم.

این کار آسان نخواهد بود. شرایط کارگران زن، در واقع به گونه‌ای است که غالبا دستیابی به هر پیشرفتی را دشوار می‌سازد. اما آنگاه که زنان و مردان کارگر، رفته رفته نیروی نهفته در اتحاد را مشاهده کنند،

کار ما روز به روز آسان تر خواهد شد و دشواری‌ها به نظر کوچک و کوچکتر خواهند شد.

زنان کارگر اتریش «دانش چگونگی سازمان یابی» را به ما نشان خواهند داد؛ آنها می‌توانند از موضوعاتی که خواهران‌شان در سرزمین‌های دیگر انجام می‌دهند به ما بیاموزند. از نوشتار پیرامون فعالیت‌های اتحادیه های زنان در انگلستان، سه نتیجه به‌دست می آید:

۱- هر کجا که زنان سازمان یابند، موقعیت بهتری را به‌دست خواهند آورد؛ درآمدها، افزایش و ساعت‌های کار کاهش می یابد و شرایط کاری بهتری پیدا می کنند.

۲- هنگامی که زنان سازمان می‌یابند دستمزدشان مانند مزد کارگران واقعی است نه به عنوان مکمل کوچکی برای درآمد کلی خانواده ؛ کارگران مرد نیز دست کم به همان اندازه زنان بهره‌مند خواهند شد.

۳- غیر از حرفه‌های خاص، به‌ویژه در مورد کارگران غیر حرفه‌ای، ضروری است که مردان و زنان به اتحادیه‌های صنفی مشترکی بپیوندند، همانگونه که بودنِ آنها در یک حزب واحد کارگران ضروری است.

در نامه بعدی خود، الئانور مارکس نامه‌ی بعدی، فشرده‌ای بود از دیدگاه خود وی و با گفتگویی پیرامون سازمان اتحادیه‌های کارگری زنان در انگلیس و مشکلات آن‌ها آغاز شده بود. مقاله با خلاصه‌ای که از پیشرفت‌های اتحادیه‌های صنفی زنان از زمان سازمانیابی "اتحادیه جدید" و با اعتصاب کارگران کبریت‌سازی و تأسیس اتحادیه کارگران بنزین (که خود الئانور یکی از سازمان دهنده‌گان و عضو کمیته‌ی اجرایی آن بود) و اعتصاب بزرگ بندر و غیره به دست آمده بود، آغاز می‌شد.

اگرچه از دیدن این پیشرفت خوشحالیم و نیز از پیشرفت‌هایی که به دست سازمان کارگران به دست آمده را تایید می‌کنیم، اما نمی‌توانیم چشمان خود را به این واقعیت ببندیم که زنان هنوز هم به طور چشمگیری عقب مانده اند و نتایج سالها به دست آمده، بدبختانه بسیار اندک است.

در صنعت نساجی، اولین بخش سازمان اتحادیه‌های صنفی زنان، هنوز هم ضعف های زیادی وجود دارد. اولا، در بسیاری از موارد زنان هنوز هم سازماندهی نشده‌اند، اگرچه این اوضاع بهبود می‌یابد و در اتحادیه‌ها زنان کارگر غیر سازمان یافته، سلاح کارفرمایان علیه خود زنان می‌شوند. دوم، صدای زنان در اداره اتحادیه‌های خود شنیده نمی‌شود:

به عنوان مثال، در لنکشایر و یورکشایر، جایی که زنان تقریباً بدون استثناء عضو اتحادیه‌ها هستند به طور منظم حق عضویت می پردازند و البته در عوض آن مزایایی نیز می گیرند؛ آنها هیچ نقشی در رهبری این سازمان‌ها ندارند و صدای آنها در اداره امور شنیده نمی‌شود. تاکنون هرگز به عنوان نماینده کنگره‌ی اتحادیه‌های خود نبوده اند. نمایندگی و اداره امور اتحادیه کاملاً در دست مردان کارگر است.

دلیل اصلی این بی تفاوتی زنان به سادگی می‌توان پیدا کرد. این وضعیت برای بخش بزرگی از سازمان های زنان، امری معمول شده است و در اینجا نمی‌توان آن را نادیده گرفت. دلیل این امر این است که هنوز زنان دو وظیفه را بر عهده دارند: آنها در کارخانه، یعنی در بخش عمده‌ی زندگی اشان، پرولتاریا هستند و دستمزد روزانه‌ای برای گذران زندگی خود و فرزاندشان به دست می‌آورند،از سوی دیگر آنان، زنان کارگر، برده‌گان خانگی و خدمتگزارهای بدون مزد شوهر، پدران و برادران خود هستند. حتی قبل از رفتن به کارخانه در اوایل صبح، زنان آنقدر در خانه کار کرده اند که اگر مردان مجبور بودند این کار را انجام دهند، آن را یک کار حسابی روزانه به شمار می‌آوردند. نیمه روز که زمان حداقل استراحت مردان است، به معنای استراحت برای زنان

نیست. و سرانجام غروب که مرد بیچاره به خانه می‌آید و برای خود می‌شود، زن، بیچاره‌تر از او باید کارگر خانه باشد. کارهای خانه باید انجام دهند، از کودکان مراقبت و لباس‌ها را شسته و مرتب کنند. به طور خلاصه، اگر مردان در انگلستان، در کارخانه ده ساعت کار می‌کنند، زنان، حداقل، شانزده ساعت کار می‌کنند. پس چگونه می‌توانند به چیز دیگری علاقه‌ای فعال نشان دهند؟ این یک غیرممکن جسمانی است. زنان، در عین حال، در شهرهای صنعتی، به‌طور کلی، شرایط بهتری دارند. آنها دستمزدها "خوبی" دریافت می کنند، و مردان نمی توانند بدون کار زنان پاسخگوی زندگی باشند و به همین سبب، زنان تا حدودی مستقل‌تر زنان در دیگر مناطق هستند. اما، آنگاه که به شهرها یا مناطق دوردست تر می‌نگریم، که کار در بیرون و کار در خانه (کار در خانه برای کارفرمای خانه)، چیزی جز عرق ریختن و ذوب شدن، به سان یک قاعده به شمار می‌آید، و زنان دربدترین شرایط به سر می‌برند، سامان‌یابی، ضروری‌ترین نیاز به شمار می‌آید.

در سال های اخیر، اقدامات زیادی برای رفع این مشکل انجام شده است، اما باید گفت که نتایج بدست آمده با توجه به تلاش‌های انجام شده، رضایت بخش نیستند. به نظر می‌رسد این نتایج به دلیل

مشکلات خود زندگی کارگران زن نیست، بلکه بخش زیادی از آن‌ها، بیشتر به دلیل چگونگی سازماندهی و رهبری اتحادیه های زنان است. می‌دانیم که بیشتر اتحادیه‌ها توسط زنان و مردان از لایه‌های خرده بورژوازی رهبری می‌شوند. بدون شک این افراد تا حدی خوب عمل می کنند، اما آنها نه می‌توانند و نه می‌خواهند درک کنند که به راستی جنبش طبقه کارگر چیست. آنها مسائل طبقه کارگر را می‌بینند، احساس ناراحتی می کنند و خواهان بهبودی شرایط بدِ کارگران هستند، اما آنها متعلق به این طبقه نیستند.

از تجربه‌های دو سازمان در لندن که برای سازماندهی اتحادیه‌های زنان تلاش زیادی کرده‌اند، استفاده کنید. یکی از سازمان‌های قدیمی تر، لیگ اتحادیه صنفی زنان است؛ و دیگری، انجمن جدید اتحادیه صنفی زنان است. اهداف سازمان اخیر نسبت به اتحادیه قدیمی، پیشرفته‌تر است. اما هر دو توسط محترم ترین و بورژوازی کوچک، شامل مردان و زنان، سازمان یافته، رهبری و پشتیبانی می‌شوند. کشیش‌ها، روحانیون، نمایندگان مجلس بورژوایی و حتی بیش از آنها، همسران آنان با ذهنیت خرده بورژوایی، خانم‌ها و آقایان ثروتمند و اشرافی؛ پشتیبان شمار زیادی از اتحادیه های زنان هستند.

چنین استثمارگران بی شرم نیروی کار مانند «لرد براسن»[۲۳] میلیونر و خانم‌هایی مانند همسر «عالیجناب جولیان گلدشمیت»[۲۴] واپس‌گرا، برای پشتیبانی از لیگ زنان، میهمانی چای (تی پارتی) برگزار می‌کنند، در حالی که «لیدی دیلک»[۲۵] در پشتیبانی از این جنبش در راه منافع سیاسی همسر خود استفاده می‌کند. اینکه این حضرات چقدر اندک از طبقه کارگر می‌دانند، از جلسه‌ای می‌توان فهمید که زنان با شگفتی، "علاقه بسیار هوشمندانه ای به ... مشاوره‌های حکیمانه ارباب اقتصادی خود نشان دادند!"

ما به این باور و اعتقاد هستیم که زنان کارگر با همان هوشمندی و خرد در امور مربوط به خود عمل خواهند کرد و خودشان آن امور را به دست خواهند گرفت، و مهمتر این که آنها یک حرکت بزرگ و پرشور را در جنبش بزرگ مدرن پرولتاریا سازمان دهند، به همان‌گونه که آنها پیش تر نیز تا حدودی این کار را انجام داده‌اند.»

---

23. Lord Brasson
24. Sir Julian Goldschmid.
25. Lord Brassen

در دو نامه‌ی پیرو این مجموعه، الئانور مارکس طرح خود را از جنبش زنان کارگر انگلیسی و شرح تاثیر اتحادیه‌گرایی قدیمی و اتحادیه‌گرایی نوین و شماری از صنایع و موقعیت‌های مربوط به فعالیت زنان ادامه می دهد. چکیده زیر از نامه چهارم است که در تاریخ ۲۰ مه ۱۸۹۲ منتشر شده است و درباره همه اتحادیه های زنان است:

«اتحادیه جدید زنان سیگارساز که در آخرین نامه خود به آن اشاره کردم ، حدود سه سال پیش بنیانگذاری شده است. اعضای آن را اتحادیه مردان در بر نمی‌گیرند، اگرچه این دو اتحادیه با هم همکاری می کنند. ولی جای تأسف است که دو اتحادیه کاملاً با هم ادغام نمی‌شوند. دلیلی که مردان در برای عدم ادغام مطرح می‌کنند این است که زنان تقریباً همیشه، کار خود را به عنوان یک کار گذرا و نه همیشگی می‌پندارند و ازدواج را اولویت اول خود می‌دانند؛ زیرا ازدواج، زحمت کار و کسب در آمد را از دوش آنها بر می‌دارد. البته در اکثر موارد، ازدواج، کار زنان را کاهش نمی‌دهد، بلکه آن را دو برابر می‌کند، زیرا آنها نه تنها در بیرون از خانه برای کسب درآمد کار می‌کنند، بلکه در خانه نیز باید به کار بی‌دستمزد کارهای خانه بپردازند. با وجود همه اینها، متأسفانه زنان، بیشتر به کارهای خود، به صورت

کارهای موقت می‌نگرند، اما مردان، کار خود را وظیفه‌ای برای همیشه‌ی ثعمر می‌دانند و به همین دلیل نسبت به زنان برای بهبود شرایط کار خود مشتاق تر هستند.

مقاله نشان می‌دهد که در لندن، دستمزد کارگران زن سیگار ساز ۵۰-۲۵درصد کمتر از مردان است. زیرا که زنان در بخش "آماده سازی" کار که در سطح پایین‌تری است، کار می‌کنند. و کارگران مرد شکایت می‌کنند که کارفرمایان به زنان، کار بهتری با دستمزدی کمتری پرداخت می‌دهند. و از این رو نرخ دستمزد عمومی پایین می‌آید. اما چاره‌ی این شرایط، مخالفت با چنین مشاغلی برای زنان نیست، بلکه درخواست دستمزد برابر با مردان است.

الئانور پس از بحث درباره کار اتحادیه رختشویان علیه شرایط وحشتناک زنان، نظر خود را در مورد دو نمونه از زنان بورژو اضافه می‌کند. رختشویان، نمایندگانی را به پارلمان فرستاده بود تا بنا به قانون کارخانه، این زنان زیر پوشش قانونی کار قرار گیرند. یادآور می‌شویم که این نکته شایان توجه است که بلافاصله خانم «فاوکت»، پشتیبان واپسگرای بورژوائی حقوق زنان (از حقوق زنان بورژوا)، که هرگز در زندگی خود یک روز کار نکرده است، به همراه خانم لوپتون،

آنارشیست (یک زن خرده بورژوا)، برای اعتراض به مداخله در کار زنان، یک هیئت مخالف گسیل کرد! برای رعایت انصاف، باید به زن دیگری از لایه‌های خرده بورژوازی، «می آبراهامز»[۲۶]، دبیر غیرقابل توصیف و سازمان دهنده اتحادیه رختشویان اشاره کنم. از لطف او بسیار متشکرم که این زنان اکنون به آشکارا مسئله فوری محدودیت‌های دولتی در کاهش روز کار را درک می‌کنند.

این یک پاسخ انتقادی تند[۲۷] به مقاله ای بود که «مجله زنان کارگر» (زنان کار)[۲۸] مجله دیگری را توسط خانم ایچن‌هاوزر[۲۹] چاپ کرده بود و به موضوع فوق می پرداخت. بیشترین انتقاد به تحریف ها و ناآگاهی‌های خانم ایچنهاوزر است که عمدتاً تجلیل از اتحادیه مشاغل زنان (که در مقاله دوم این مجموعه مورد بحث قرار گرفته بود) بسیار واقعی است. در این دوره تصویری خسته کننده وجود دارد که معنی آن چیست که اربابان، خانم‌ها و اسقف‌های سازمان خیریه لیگ، میهمانی‌های چای[تی پارتی] خود را برای بخش زنان کارگر خود برگزار می‌کنند.

---

[26]. May Abrahams.
[27]. polemical
[28]. Arbeiterinnenzeitung
[29]. Ichenhauser

دراینجا به بخش‌هایی از نوشتار الثانور که پیرامون رابطه بین فمینیسم بورژوایی و سوسیالیسم نگاشته شده است، می‌پردازیم تا آموزش‌های طبقاتی الثانور بیشتر شناخته شوند.

«یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «راه جهنم با اهداف خوب، آسفالت شده است.» زنان کارگر می‌توانند خواسته های جنبش زنان بورژوایی را به خوبی درک کنند. آنها حتا می‌توانند نسبت به این خواسته ها احساس همدردی کنند. فقط اهداف زنان کارگر و زنان بورژوازی بسیار متفاوت است.

برای همیشه می‌خواهم موضع خود را به روشنی بیان کنم و فکر می‌کنم این برای بسیاری از زنان است. به عنوان زن، مطمئناً نگرانی‌هایی با حاشیه‌های زیادی در مورد کسب پیروزی برای زنانی داریم که همان حقوق مردان، از جمله مردان شاغل، را در حال حاضر نیز دارند. اما ما معتقدیم که «مسأله زنان» یک عنصر اساسی در«مسأله» کلی آزادی نیروی کار مسأله کلی رهایی نیروی کار[۳۰] است.

---

[۳۰]. در اینجا الثنور به جای رهایی نیروی کار، از رهایی کار استفاده کرده، که با توجه به تفاوت بین این دو مفهوم (کار و نیروی کار) که در

شکی نیست که مسأله زنان وجود دارد. اما ما که مادرزاد، یا با شرکت در مبارزات کارگران، جزء طبقه کارگر به شمار می‌آئیم، این حق را داریم که بگوییم این موضوع متعلق به کل جنبش طبقه کارگر است. ما می‌توانیم آنرا درک کنیم، همدردی کنیم و در صورت لزوم نیز کمک کنیم، هنگامی که زنان طبقه بالا یا میانه می‌توانند برای حقوقی که تثبیت شده است مبارزه کنند و دستاورد آنها به سود زنان شاغل نیز هست، می‌گویم، ما حتی می‌توانیم یاری رسان باشیم. آیا مانیفست حزب کمونیست به ما نیاموخته است که وظیفه ما پشتیبانی از هر جنبش مترقی است که به سود کارگران باشد؛ حتی اگر این جنبش خود ما نباشد؟

اگر امروز هر خواسته‌ی مطرح شده توسط این زنان (زنان دیگر طبقات) برآورده شود، ما زنان شاغل، هنوز در همان مکان قبلی خواهیم بود. زنان کارگر هنوز هم، به خاطر دستمزد بسیار پایین و در شرایط سخت ساعات بسیار طولانی کار می‌کنند. این زنان، فقط

نوشتارهای اولیه مارکس نیز دیده می‌شود و به زودی از سوی مارکس بازنگری و همان نیروی کار به کار برده شد.

می‌توانند دو گزینه‌ی روسپی‌گری و گرسنگی را انتخاب کنند. عینیتی که بیش از همیشه نیز واقعیت دارد این است که، در مبارزه طبقاتی، زنان کارگر، زنان خوبی را در میان دشمنان تند خود می‌یابند. آنها بایستی به همان سختی تند شوند که برادران طبقاتی کارگر خویش باید با سرمایه داران بجنگند. زنان و مردان طبقه میانه‌ی بورژوازی برای بهره برداری از نیروی کار، نیاز به یک میدان آزاد دارند. آیا ستاره جنبش حقوق زنان، خانم «فاوکت»، در مخالفت با کاهش قانونی ساعت کاری برای کارگران فرمان صادر نکرد؟ جالب توجه و قابل بیان است که در این مسأله، مدافع ارتدکس حقوق زنان و دوست خوب من آقای «بیس»- بخش ضعیف شوپنهاور- هر دو کاملاً یکسان هستند! در مورد حقوق زنان با این مغلطه که «زن»، زن است و زنان تفاوتی با هم ندارند آیا هیچ یک از آنها نمی‌بینند که دو گروه از زنان وجود دارند؛ زن استثمارگر طبقه بورژوازی و زن استثمار شده طبقه کارگر. ولی برای ما تفاوت وجود دارد. ما بین خانم «فاوکت» و زنان کارگر در بخش لباسشویی وجه مشترکی نمی‌بینیم. خلاصه اینکه برای ما فقط جنبش طبقه کارگر وجود دارد.

الئانور ادامه می‌دهد که هنگامی‌که پدر، کارل مارکس پاسخ حمله به بین‌الملل کارگران توسط یک رهبر کارگر به نام «جورج هاول» را نوشت، مجله "محترم" از چاپ آن خودداری کرد. بنابراین پدرم ناچار شد به زنی شاغل مراجعه کند که در آن زمان ویرایشگر هفته‌نامه «آزاداندیشان» بود. او از چاپ پاسخ کارل مارکس به آقای «جورج هاول» خوشحال شد. ارتباط خانم «ایچنهاوزر» ، پدرم و خانم «هریت» که بالاتر به آن اشاره شد، تا آنجا که به نظر می‌رسد، تا حد چاپ این مقاله فراتر نمی‌رود. خانم «هریت لاو»[۳۱] حقوق‌دان، تنها زنی بود که در شورای عمومی بین‌الملل حضور داشت. او سال‌ها پیش، فراتر از جنسیت و طبقه خود، کار کرده بود، مدت‌ها پیش‌تر از خانم محترم «پاترسون» که با شروع جنبش از خانم ایچنهاوزر اعتبار می‌گیرد، فعال بوده است. خانم «لاو» یکی از نخستین کسانی بود که اهمیت سازمانیابی سازمان زنان کارگر را تشخیص داده بود. امروز کمتر کسی از او یاد می‌کند و کمتر کسی او را به یاد می‌آورد. اما

31?. Harriet Law.

روزی که تاریخ جنبش کارگری در انگلیس نوشته شود، نام «هریت لاو» وارد کتاب زرین پرولتاریا خواهد شد.

الئانور مارکس، در پایان نوشتار خود، با بیانی فشرده، به یک جمعبندی انقلابی می‌پردازد که اربابان و خانم‌های انجمن خیریه زنان، تلاش می‌کنند «ریشه‌های شرایط پوسیده امروز» را رفرم و اصلاح کنند، در حالی که ما خواهان مبارزه طبقاتی هستیم.

برای ما « مساله زنان» آنگونه که از دیدگاه بورژوازی دیده می‌شود، فراتر از مسأله مردان نیست.»[۳۲] در آنجا که زنان بورژوا حقوقی را طلب می‌کنند، به ما نیز کمک می‌رساند، ما نیز به‌کمک برای همان حقوق مبارزه می کنیم، همان‌سان که مردان طبقه ما حق رأی را رد نکردند هرچند این امر از سوی طبقه بورژوازی مطرح می‌شد. ما نیز دستاوردی را که زنان بورژوازی به نفع خود به‌دست آوردند، مردود نمی‌شماریم. در این خواست آنها، خواسته یا ناخواسته به ما یاری شد، ما

---

[۳۲]. در آرشیو سوسیالیست 1976 ، صص 179 - 226. مقاله در قالب PDF در وب سایت آرشیو سوسیالیست موجود است. رونوشت و نشانه گذاری شده توسط Einde O'Callaghan برای بایگانی اینترنتی مارکسیست‌ها.

این امتیازها را به عنوان سلاح می پذیریم، سلاحی که به ما امکان می‌دهد تا موثرتر، دوش به دوش برادران طبقه کارگر خود بجنگیم. ما زنانی نیستیم که درگیر مبارزه با مردان بشویم، بلکه کارگرانی هستیم که در برابر استثمارگران می جنگند.

آثار الئانور مارکس:

جهنم کارخانه: همراه با ادوراد آولینگ (Edward Aveling) دفتر حزب سوسیالیست، ۱۸۸۵.

مسئله زن: دو سخنرانی، لندن چاپ خصوصی، ۱۸۸۸. «سوآن سوننشاین» و همراهان (Swan Sonnenschein & Co) ۱۸۸۶.

سوسیالیسم شِلی: Shelley's Socialism شاعر رمانتیک، دو سخنرانی. لندن: چاپ خصوصی، ۱۸۸۸.

تعمیرخانه عروسک: اسرائیل زانگویل(Israel Zangwil) لندن، چاپ «تایمز»، مارس ۱۸۹۱.

جنبش طبقه کارگر در آمریکا: همراه با ادوارد آولینگ. لندن. « سونن‌شاین» و همراهان، ۱۸۹۱.

جنبش طبقه کارگر در انگلستان: یک طرح مختصر تاریخی که نخست برای «فرهنگ‌نامه ولز» ویرایش شده توسط امانوئل ورم(Emmanuel Wurm) نوشته شده است. لندن: انتشارات قرن بیستم، 1896.

ترجمه‌ها:

ادوارد برنشتاین، فردیناند لاسال به عنوان یک رفرمیست اجتماعی. لندن. سوان سونن‌شاین و همراهان، ۱۸۹۳.

گوستاو فلوبر، مادام بواری: رفتارهای استانی. ویزتلیلی و همراهان ، لندن 1886.

هنریک ایبسن، دشمن مردم. شرکت انتشارات والتر اسکات ، لندن 1888.

هنریک ایبسن، ستون های جامعه و سایر نمایش ها. لندن: دبلیو اسکات ، 1888.

هنریک ایبسن، بانویی از دریا. فیشر T. اونوین ، لندن 1890.

هنریک ایبسن، اردک وحشی: نمایشی در پنج پرده. W.H. بیکر، بوستون 1890.

پروسپر-الیور لیساگاری (Prosper-Olivier Lissagaray) تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱. ریوس/ترنر (Reeves/ Turner) لندن ۱۸۸۶.

گئورگی پلخانف (**Georgi Valentinovich Plekhanov**)

آنارشیسم و سوسیالیسم. انتشارات قرن بیستم، لندن ۱۸۹۵.

کلارا ژوزفین آیسنر (زتکین)

گوشه‌ای از دیدگاه «کلارا ژوزفین آیسنر»[۳۳] این کمونیست برجسته، گوشه‌ای از این رود زندگی بخش انقلاب زنان و مردان کارگر است.

«جنبش بورژوائی زنان، زاده شیوه تولید سرمایه داری است. این شیوه‌ی تولید، پدیدآورنده‌ی شالوده‌ی اقتصادی و در بردارنده ی و محرک تلاش برای برابری اجتماعی کامل زنان با مردان در درون جامعه بورژوائی بوده که خود نیز مبتنی برهمین شیوه تولید است.

خواسته اساسی جنبش بورژوائی زنان، برابری کامل حقوقی و اجتماعی زنان و مردان است؛ رهبران آنان مدعی‌اند که تحقق این خواست ها بدون استثنا موجب آزادی همه زنان است. در حالی که این یک اشتباه است. این نگرش، حقیقت مسلّم در مورد آزادی کامل اجتماعی ـ انسانی یا بردگی را نمی بینند و یا نمی خواهند ببینند که جامعه بورژوائی، که مبتنی بر شیوه تولید سرمایه داری است، به دلیل تضاد طبقاتی آشتی ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی، بین استثمار کننده و حاکم

---

[33]. Eissner Clara Josephine (Clara Zetkin)

از یک سوی، و استثمار شونده و محکوم از سوی دیگر، تقسیم شده است.

عامل اساسی تضاد طبقاتی، مالکیت خصوصی وسائل تولید، لوازم زندگی و بالا بردن سطح زندگی فرهنگی است که در جامعه بورژوائی جزء اموال خصوصی می‌باشند. از آنجائی که زنان طبقه تحت ستم و استثمار شده و قشرهای اجتماعی نزدیک به آنها که توده گسترده ای از زنان را تشکیل می‌دهند، در عمل خواهان رهائی و برابری کامل خود می‌باشند که باید برعامل اساسی بردگی طبقاتی خود پیروز شوند. اشتراکی ساختن وسائل تولید تنها زمانی محقق می شود که مالکیت جمعی جایگزین مالکیت خصوصی گردد و جامعه شرایط بهسازی ابزار تولید و توزیع مادی و نیز روابط فرهنگی را تعیین کند. تنها سازماندهی انقلابی ـ طبقاتی همه‌ی استثمار شدگان بدون در نظر گرفتن «جنسیت» آنان است که تحقق این هدف را امکان پذیر می‌سازد و نه مبارزه زنان علیه سلطه‌ی مردان، بدون در نظر گرفتن تمایز طبقاتی آنان.

خواسته‌های اصلی جنبش بورژوائی زنان برای از میان برداشتن برتری مردان بر زنان، به قرار زیر هستند:

حق برابر برای جدایی، ازدواج و طلاق ـ حق سرپرستی فرزندان برای زن و مرد ـ داشتن اخلاق یکدست جنسیتی برای زن و مرد ـ اختیار آزادانه زن بر دارایی‌ها، درآمدها و مزد خود ـ تضمین آزادی‌های آموزشی و شغلی و حق برابر فعالیت و آزادی شغل زنان و مردان در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی و برابری کامل سیاسی در دولت و ارگان‌های مربوطه و غیره. بدیهی است که خواست‌های حقوقی زنان برای زنان پرولتر و نیز برای زنان شاغل، ارزشمند بوده و به ویژه هم ارزشی و برابری جنسیتی زن از جایگاه ویژه‌ای برخوردار و مورد تایید است. ولی وزن و اهمیت رفرم در جهت کاستن و یا حذف بردگی جنسیتی زنان، برای اکثریت زنان در جامعه بورژوائی کاهش یافته و بدون شک با پایان یافتن مناسبات بردگی طبقاتی، به زنجیر کشیدن جسم و روح استثمار شودنگان از میان خواهد رفت. جنبش بورژوائی زنان در مجموع و سرانجام نهایی در خدمت زنان طبقه‌ی حاکم و استثمارکننده قرار گرفته و می گیرد.

اگرچه مدافعان جنبش حقوق زنان (فمینیست‌ها) مسئله بردگی جنسیتی را به صورت عام مطرح می‌کنند ولی از مبارزه علیه بردگی طبقاتی اکثریت زنان چشم می‌پوشند. افزون برآن، آنان اساساً مبارزه‌ی

طبقاتی‌ای را نیز که باید قاطعانه به دست طبقه زیر ستم علیه حاکمان و شکنجه گران انجام گیرد، رد می کنند. جنبش بورژوائی زنان، هر دو پای خود بر زمین جامعه بورژوائی دارد و بر این زمین وابستگی دارد و از مالکیت و زمین خود در برابر پرولتاریای پیشرو پشتیبانی می کند. این جنبش تنها بدین منظور تلاش می‌کند که جامعه‌ی بورژوایی را که در آن جنس زن در اسارت برتری مرد گرفتار است، با گسستن وابستگی‌های حقوقی و اجتماعی اصلاح و رفرم کند. امروزه اکثریت بزرگی از حامیان حقوق زن، در برابر مبارزه برای انقلاب رهایی بخش زنان که عامل اجتماعی‌ای برای دستیابی قدرت پرولتاریا و برقراری سوسیالیسم است همانگونه که در آغاز حرکتشان بوده‌اند، نه به صورت رفرمیستی و صوری، بلکه بیشتر با دشمنی آشکار و سرسختانه ایستاده اند. خلاصه اینکه، جنبش بورژوائی زنان، نیروی ضد انقلابی جدی و خطرناکی است که با آن نه می‌توان و نه ممکن است سازش کرد و یا با آن پیمان اتحاد بست. جنبش بورژوائی زنان باید شکست

داده شود تا انقلاب پرولتری پیروز گردد و نیروهای عینی و ذهنی، تاریخ پیروزی خود را تضمین کنند».[۳۴]

مطلب بالا چکیده‌ای از دیدگاه کلارا زتکین، کمونیست و رهبر جنبش رهایی‌بخش زنان و بنیان گذار ۸ مارس[۳۵] است. کلارا زتکین بر آن است که رهایی زنان با دیدگاه فمینیسم سوسیالیستی عملی است و همانند «فردریش انگلس»، «آگوست ببل»، «آلکساندرا کولنتای»[۳۶] «کروپسکایا»[۳۷] لنین[۳۸] و روزا لوکزامبورگ[۳۹] و دیگر رهبران جنبش کمونیستی، رهایی انسان را در مبارزه مشترک زنان و مردان کارگر و سوسیالیست و در گرو سرنگونی مناسبات سرمایه‌داری است.

---

۳۴ . Zetkin, Clara: Zur Geschichte der proletarischen Frauenbewegung Deutschlands, Frankfurt am Main 1979 ,S.146-152
کلارا زتکین: تاریخ مبارزات جنبش پرولتری زنان ـ آلمان فرانکفورت ۱۹۷۹ ص ۱۵۲_ ۱۴۶

۳۵. روز جهانی زن .

36. Alexandra Kollontai

37 . Nadezhda Konstantinovna Krupskaya

38.Vladimir Ilyich Ulyanov(Lenin)

39. Rosa Luxemburg

کلارا زتکین، روز ۵ ژولای ۱۸۵۷ در روستای «ویدرآو» در جنوب لایپزیک در شرق آلمان از مادری آموزگار و پیشرو زاده شد. کلارا در پیوند با انجمن های کارگری و آمدن به لایپزیک با مسایل کارگری پیوند بیشتری یافت. در نخستین سال های ۱۸۷۰ است که با شرکت در آموزشگاه خلقی برای زنان که به وسیله گروهی رادیکال به رهبری آوسیپ زتکین[۴۰] روسی-اکراینی سازماندهی شده بود (در سال ۱۸۷۸ کلارا با او زندگی می‌کرد)، آموزش دید و عضو حزب سوسیالیست کارگران آلمان شد.

اوسیپ زتکین (1850 – 1889) ، انقلابی و سوسیالیست روسی و از فعالین جنبش نارودنیکی (خلقیون) بود در زیر پی گرد پلیس تزاری، به آلمان و شهر لایپزیگ پناه گرفته بود. و در آناست که با آموزگار خود، کلارا آژنر (1977-1775) دیدار کرد. سال ۱۸۷۸ با برقراری قانون ضد سوسیالیستی به فرمان بیسمارک (نخست وزیرآلمان) شرایط را برای فعالین کارگری و سوسیالستی به ویژه پناهندگان سیاسی سخت گردانید. بیسمارک با اعلام قانون ضد کارگری، با مشتی آهنین، افزون بر ۱۳۵۰ روزنامه و کتاب را ممنوع کرد و ۹۰۰ نفراز سوسیالیست‌ها را تبعید و یا روانه‌ی زندان ها ساخت

[40]. Ossip Zetkin

و یا به جریمه‌های نقدی محکوم کرد. در سال 1880 اوسیپ زتکین در یک نشست سیاسی دستگیر و به عنوان "بیگانه مهم"[۴۱] شناخته شده و از اجازه ماندن در لایپزیگ محروم شد. به ناچار به پاریس روانه شد، جایی‌که دو سال بعد به «کلارا آژنر پیوست». اوسیپ شاید که پیش‌تر در لایپزیگ به هم عاشق شده بودند در سال 1883 و 1885 در پاریس چشم به جهان گشودند. کلارا نیز در سال ۱۸۸۲ در پی اخراج «آوسیپ زتکین» همرزم خویش، از آلمان، به زوریخ و سپس همراه او به پاریس رفت. بدون ثبت ازدواج به آنگونه که درآن روزگار از بایدها بود، او و «آوسیپ» شریک زندگی شدند که حاصل آن، دو پسر به نام‌های «ماکسیم»[۴۲] و «کاستیا»[۴۳] بود.

«آوسیپ» در پاریس در اوج تنگدستی و در پی‌آمد بیماری سل در پاریس در سال ۱۸۸۹ درگذشت. پس از جانباختن اوسیپ در ماههای نخست سال 1889 در نتیجه‌ی بیماری سل کلارا زتکین به همراه دو پسرش، در سال 1891 به آلمان بازگشتند. او به جای بازگشت به زادگاه خود «زاکسن» خانواده خود را برای زندگی به

---

41. lästiger Ausländer

42. Maxim Zetkin
43. Kostja Zetkin

اشتوتگارت به جایی برد که تا نیمه نخست دهه 1920 در آنجا ماندگار شدند. در همان سال در گذشت «اوسیپ» کلارا درکنگره دوم بین الملل در پاریس، همراه انگلس و آگوست ببل شرکت کرد. در همین کنگره موضوع و پرسش تاریخی زنان و زنان کارگر از سوی او مطرح شد. کلارا از آن زمان به بعد، بیش از پیش پیوند رهایی زنان را با جنبش کارگری و سوسیالیستی، جدایی ناپذیر دانست و پایه گذار جنبش سوسیالیستی و رهایی زنان شد. از سال ۱۸۹۱ در پی مرگ شریک زندگی خود، تا پایان عمر، با نام خانوادگی «زتکین» زندگی کرد. کلارا، در سال ۱۸۹۰ با پایان قانون سیاه سوسیالیستی، از زوریخ به اشتوتگارت بازگشت و از سال ۱۸۹۲ مسئولیت سردبیری نشریه ی فیمینستی رادیکال « برابری» را بر عهده گرفت و تا سال ۱۹۱۷ ادامه یافت.

کلارا به همراه روزا لوکزامبورگ، آگوست ببل و کارل لیبکنشت در برابر گرایش رفرمیستی حاکم بر حزب سوسیال دمکرات آلمان ایستاد و ۳ آگوست ۱۹۱۴ با چیرگی گرایش غالب سوسیال دمکراسی آلمان، همکاری با جناح راست حزب را رها کرد و در برابر جنگ افروزی و دفاع طلبانه‌ی دولت و سوسیال رفرمیست های غالب بر حزب ایستاد. به پیشنهاد و پیشتازی کلارا زتکین ۸ مارس، روز

خیزش تاریخی زنان کارگر بافنده در شهر نیویورک «روز جهانی زن» نام گرفت. زتکین در سال ۱۹۱۰ در دومین کنفرانس بین المللی زنان در کپنهاک پیشنهاد کرد که هرساله ۸ مارس با نام روز زن و دفاع ازحقوق زنان در برابر تبعیض‌هو آپارتهاید جنسیتی، پذیرفته شود. با پذیرش پیشنهاد زتکین، ۸ مارس به نام روز جهانی زن نامگذاری شد و درسال۱۹۷۵ از طرف سازمان ملل، با کمرنگ کردنِ هسته انقلابی بینش زتکین های انقلابی، با نام روز جهانی زن به رسمیت شناخته شد.

با آغاز جنگ نخست جهانی وی به همراه آگوست ببل و کارل لیبکنشت و روزا و دیگر رفقای سوسیالیست خود علیه جنگ و اختصاص بودجه به جنگ و شرکت در آن و علیه دفاع طلبی ناسیونالیستی برخاست. وی به همراه «روزا لوکزامبورگ» در برابر ادوارد برنشتین (پدر رویزیونیسم) ایستاد و رفرمیسم را به شدت مورد انتقاد قرار داد. گرایش کلارا، حزب مستقل سوسیال دمکرات را اعلام کرد که سرانجام به نام اسپارتاکیست‌ها و در سال ۱۹۲۱ به نام حزب کمونیست آلمان اعلام موجودیت پیدا کرد. کلارا، در انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ در آلمان، با جدایی کامل از حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان که به اپورتونیسم گرایش یافته بود، به همراه روزا و

همراهان انقلابی خود همانند کارل لیبکنشت به سازماندهی جنبش شورایی- کارگری پرداخت و گرایش انقلابی اسپارتاکیست‌های انشعابی و رادیکال سوسیالیستی را رهبری کرد. کلارا، همراه با روزا و دیگر کمونیست‌ها در برابر دولت بورژوایی آلمان ایستاد و با قانونی که مخالفت با جنگ را نمی‌پذیرفت، در برابر میلیتاریسم و امپریالیسم مبارز کرد و با سخنرانی‌ها و نوشتارهای آگاهی‌بخش در مخالفت با جنگ امپریالیستی، شبانه روز در مبارزه بود.

به همین دلیل، کلارا برای مدتی به جرم مخالفت با سیاست های امپریالیستی و جنگ جهانی اول، خائن اعلام شد و بازداشت گردید که در پی فشار همایش‌های بین‌المللی آزاد شد. در سال ۱۹۱۵ کلارا برای سازماندهی کنفرانس جهانی زنان برای صلح که در برن سوئیس برگزار شد تلاش سازنده‌ای را به پیش برد. سال ۱۹۱۸ با پایان یابی جنگ جهانی و فروپاشی حکومت خسروانی(قیصر)، درآتشفشان شورش و خیزش کارگری و شورایی در آلمان، کلارا در کنار روزا در خیزش و باریگادهای کارگری شرکت کرد. سال ۱۹۱۹ انقلاب نوامبر در آلمان با جمهوریت بورژواها با ترور و حکومت نظامی و نبرد خیابانی سرکوب شد. در

توفان خیزش‌های کارگری و شورایی و کشتارهای خیابانی در برلین، جمهوریت بورژوایی بر خرابه‌های حکومت ویلهلم دوم، سوسیال دمکرات‌ها برای حفظ مناسبات سرمایه، کمر همت بسته و بزرگترین نقش را در تداوم مناسبات و فرمانروایی سرمایه داران ایفا کردند.

به فرمان همین سوسیال دموکرات‌ها و رفرمیست‌ها بود که روزا و کارل لیبکشنت ربوده و تیرباران شدند و هزاران کارگر و سوسیالیست، در خیابان‌ها در خون خود غلتیدند. کلارا در رهبری اسپارتاکیست ها، حزب کمونیست آلمان را در سال ۱۹۱۹ سازمان دهنده اصلی بود در این برهه، پیشتاز جذب زنان کارگر و انقلابی به حزب کمونیست است. حزب کمونیست در پی کشتارهای گروهی و ترور و سپس رفرم سال ۱۹۲۰ با رویکرد شرکت در پارلمان و استفاده از تریبون‌های قانونی سرمایه داران، گرایشی ساده اندیشانه و در همان حال کژروانه می‌یابد. کلارا، در آفیش انتخاباتی پارلمان نوشت: *«به لیبکشنت و به لیست زتکین (اسپارتاکوس) و به حزب کمونیست بیندیشید!»*

کلارا تا سال ۱۹۳۳ و روی کار آمدن هیتلر و ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم) هیتلری، در پارلمان و در موضع چپ باقی ماند. این برهه، به‌سان نقطه‌ای انتقادی و منفی در کارنامه‌ی سیاسی کلارا

است؛ زیرا که این حضور، توهم‌آفرینی به پارلمان را در ذهن و آگاهی طبقه کارگر می‌آفریند و به جای سازمانیابی جنبش کارگری و حزب کمونیست و انقلاب، پارلمانتاریسم را به هر تحلیل، نشان می‌دهد.

کلارا در سال ۱۹۲۱ در کنار آلکساندرا کولنتای در کنگره حزب کمونیست روسیه در مسکو شرکت کرد. در همین سال به گروه رهبری کمینترن[۴۴] برگزیده شد که تا پایان عمر ادامه یافت. او سال های

---

[۴۴]. کُمینتِرن (Comintern) واژّی کوتاه شده‌ی انترناسیونال کمونیستی، یا انترناسیونال سوم، اتحادیه احزاب کمونیست جهان بود که در پی ورشکستی و چرخ شبه راست انترناسیونال دوم به رهبری کائوتسکی، از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۴۳ از سوی حزب کمونیست روسیه و ابتکار لنین فراخوانده شد.. کمینترن از احزاب انقلابی سوسیالیستی ساختار یافته بود.

انترناسیونال کمونیستی از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳، مجله‌ای تئوریک به زبان‌های مختلف اروپایی منتشر می‌کرد.

انترناسیونال کمونیستی سازمان انقلابی بین‌المللی و مرکز رهبری جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر بود. نخستین کنگره آن در ماه مارس سال ۱۹۱۹ با شرکت احزاب و گروه‌های کمونیستی ۳۰ کشور جهان تشکیل شد و برای اولین بار در آن احزاب انقلابی کشورهای شرقی و آسیایی نیز شرکت جستند. قبل از آن جلسه مشاوره‌ای به رهبری لنین در ماه ژانویه همان سال با شرکت ۸ حزب تشکیل شده بود و همه احزاب و سازمان‌های کمونیستی و سوسیالیستی را به شرکت در کنگره انترناسیونال

۲۵ـ۱۹۲۱ سردبیری روزنامه انترناسیونالیستی زنان کمونیست را به عهده داشت. در سال ۱۹۲۰ پس از دیدار و گفتگوی داغ و پرشور با لنین و انتقاد لنین در مسکو، در جزوه ای با نام «خاطرات من از لنین، گفتگویی درباره مسئله زن» را منتشر کرد، کلارا در این دیدار به دیدگاه کمونیستی رهبر انقلاب کارگری جهان گوش فرا داد.

لنین در آن سرمای سخت مسکو، با کلارا با مهربانی به گفتگو پرداخت و صمیمانه بیان کرد: «بنابراین برای ما کاملا درست است که خواسته‌های زنان را مطرح کنیم. این نه یک برنامه حداقل و نه یک برنامه رفرمیستی به معنی «سوسیال دمکراتیک» و «انترناسیونال دومی» آن است. این کار به آن نشانه نیست که گویا ما فکر می‌کنیم بورژوازی و دولت آن تا ابد و برای همیشه ماندگار خواهند بود. این کوششی برای زمینگیر کردن توده‌های زنان با رفرم‌ها، و منحرف کردن آنان از جاده مبارزه انقلابی نیست. به هیچ روی چنین نیست؛ این کار به هیچ وجه یک فریب رفرمیستی

کمونیستی دعوت کرده بود. کنگره در پیام خود به پرولتاریای سراسر جهان طبقه کارگر را به مبارزه جدی و بدست گرفتن قدرت حکومتی فرا خواند.

نیست. خواسته های ما یک رشته نتیجه گیری های عملی است از ضرورت‌های مبرم و زن ستم دیده و محروم در سیستم بورژوازی و نیز علیه تحقیرهای غیرانسانی که باید در این سیستم تحمل کند. با طرح این موضوعات ما نشان می‌دهیم که از نیازهای زنان و ستم بار زنان آگاهیم؛ از جایگاه سلطه گری های مردانه آگاهیم؛ و از همه اینها نفرت داریم. آری، نفرت داریم و خواهان پایان دادن به هرگونه ستم و آزار هستیم که به زن کارگر، همسر کارگر، زن برزگر، همسر یک مرد عادی که در معرض آن است؛ و حتی از بسیاری موارد زن طبقات ثروتمند نیز د معرض آن هستند. حقوق و اقدامات اجتماعی که ما از جامعه بورژوازی برای زنان می خواهیم گواهی است بر اینکه ما موقعیت و منافع آنها را در نظر می گیریم؛ طبیعتا نه در نقش رفرمیست های قیم مآبی که اذهان را تخدیر می کنند. نه! به‌هیچ وجه. بلکه در نقش انقلابیونی که زنان را به شرکت مساوی در بازسازی اقتصاد و روبنای ایدئولوژیکی فرا می خوانند».

کلارا زتکین، در این یادداشت از دیدار با لنین می‌گوید: «به لنین اطمینان دادم که من نیز به همین دیدگاه باور دارم، ولی بی شک با آن مخالفت می شود. اذهان نامطمئن و ترسو، این عقیده را به عنوان اپورتونیسم مشکوک رد می کنند». لنین با تعجب و کمی ناراحتی گفت «یعنی چه» این

خطر در مورد هر چیزی که می گوییم یا انجام می دهیم وجود دارد. اگر اجازه دهیم که ترس از این مسئله، ما را از انجام کارهای درست و ضروری باز دارد، بهتر است برج نشین شویم. ما نباید تزلزل داشته باشیم، به هیچ روی نباید تزلزل داشته باشیم، در آن صورت ارزش ها و اصول والای ما دچار لغزش خواهد شد. در مورد ما تنها اینکه «چه چیزی» بخواهیم مطرح نیست، بلکه همچنین «چگونه» بخواهیم مطرح است. همیشه، همه اینها باید در اتحاد با منافع عمومی پرولتاریا باشد. هر چالشی از این گونه ما را با حامیان بورژوازی محترم و با گماشتگان رفرمیست که به همان اندازه محترم هستند، سرشاخ می کند. این کار، گروه اخیر را ناچار می سازد که یا با رهبری ما — که آنها این را نمی‌خواهند- بجنگد، یا نقاب خود را به دور افکند. این مبارزه است که ما را از آنان تفکیک می کند و چهره کمونیستی ما را نشان می‌دهد. بدین ترتیب اعتماد توده زنان به سوی ما جلب می‌شود؛ توده ای که خود را استثمار شده و زیر سلطه مردان می‌بیند، توده ای که زیر قدرت کارفرمایان و جامعه بورژوایی به تمامی خود را در هم شکسته و برده می یابند. زنان کارگر که همه به آنها خیانت کرده و ترکشان کرده اند، درک می کنند که باید دسته جمعی همراه ما بجنگند. آیا لازم است آشکارا اعلام کنم یا شما را به اعلام آشکار این موضوع وادارم که مبارزه

برای حقوق زنان، باید همچنین با هدف عمده ما در پیوند باشد. یعنی با هدف به دست آوردن قدرت و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در حال حاضر، این جزء اساس کار ماست و کماکان چنین خواهد بود. این روشن است، مطلقا روشن. ولی توده‌های وسیع زنان کارگر – اگر که ما فقط روی این خواست تکیه کنیم – با اشتیاق جذب مبارزه برای کسب قدرت (پرولتاریا) نخواهند شد؛ حتی اگر این خواست را با بوق و کرنا جار بزنیم و گوش فلک را کر کنیم. نه هزار بار، نه! ما باید در اذهان توده زنان این خواست را به لحاظ سیاسی با رنج ها، نیازها و آماج‌های زنان کارگر بیامیزیم. همه آنها باید بدانند که دیکتاتوری پرولتاریا برای آنان چه معنی خواهد داشت: برابری کامل حقوق با مردان، هم قانونی و هم در عمل، در خانواده، در قدرت رهبری و در جامعه، اینها به معنی تضمین نابودی قدرت بورژوازی است». سپس با لبخند رو به من کرد و چنین گفت: «می‌دانید کلارا، می‌خواهم از این واقعیت که با یک زن گفتگو می‌کردم استفاده کنم و پر حرفی زنانه را بهانه‌ای برای دیرکردن خود، ارائه دهم. هرچند این بار این مرد بود که بیشتر حرف می‌زد و نه زن. به طور کلی باید گفت که شما شنونده واقعا خوبی هستید؛ شاید این بود که مرا تشویق کرد تا اینهمه حرف بزنم». لنین با این شوخی در پوشیدن پالتو به من کمک کرد. «شما

باید گرم تر از این لباس بپوشید، مسکو، اشتوتگارت نیست. شما به پرستاری نیاز دارید. سرما نخورید. بدرود. و دست مرا محکم فشرد.»[۴۵]

در پی مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، کلارا پیشتاز گرایشی است که با استالین همراه نمی‌کند، بلکه در برابر وی ایستاده است. اما با توجه به شهرت و نامداری کلارای ۶۶ ساله، استالین و دستگاه رهبری وی، گرچه از نام و جایگاه جهانی او سوء استفاده کرد ولی وی را همانند کولنتای و کروپسکایا همرزم لنین به انزوا کشانید. در سال ۱۹۲۸ کلارا از فردریش زوندل[۴۶]، شریک زندگی خود جدا شد و در سال ۱۹۳۲ به عنوان رئیس سنی پارلمان آلمان برگزیده شد و علیه فاشیسم و نازیسمی که در پارلمان نشسته بود سخنرانی کرد و در مورد خطر فاشیسم هشدار داد.

سال ۱۹۳۳ هیتلر به قدرت رسید و پس از آتش سوزی مشکوک رایشتاگ، پارلمان در ۲۷ فوریه که کمونیست‌ها را مسبب آن دانستند، کلارا خود تبعیدی در روسیه را برگزید و به مسکو رفت. نوشتارها و آثار کلارا به همراه آثار دیگر کمونیست‌ها، برهم انباشته،

---

45. Zetkin, Clara: Zur Geschichte der proletarischen Frauenbewegung Deutschlands, Frankfurt am Main 1979,S.146-152

46Fredrich Zondel

به فرمان ناسیونال- سوسیالیست‌ها به رهبری هیتلر و در همدستی با سوسیال دمکرات ها به آتش کشیده شدند. سخنرانیها و نوشتارهای او به نام گزیده‌ی سخنرانی‌ها و نوشته‌ها بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ در ۳ کتاب در آلمان شرقی به چاپ رسید.

کلارا در بیستم ژوییه سال ۱۹۳۳ در مسکو درگذشت و در دیوار کرملین به خاک سپرده شد. در سال ۲۰۰۷ اتحادیه ی کارگری آی جی متال (فلز کاران)[۴۷] جایزه‌ای به نام کلارا زتکین برای زنی که در مبارزه رهایی بخش زنان کارگر تلاش برجسته‌ای انجام دهد، در نظر گرفته شد. نام کلارا با ۸ مارس و مبارزه زنان کارگر و تلاش برای رهایی زنان از ستم دوگانه‌ی طبقاتی و مرد سالارانه در تاریخ، همواره جاودانه است.

همانگونه که اشاره شد از کلارا و آسیپ زتکین دو فرزند پسر به نامهای ماکسیم و کاستیا به وجود آمدند که نقش ارزنده و ماندگاری در جنبش کارگری- سوسیالیستی داشتند. در اینجا بایسته است که به زندگینامه این دو انسان ماندگار، مروری داشته باشیم:

---

47. IG Metall

ماکسیم زتکین

ماکسیم، فرزند کلارا و اسیپ زتکین، در سال ۱۸۸۳ در پاریس به دنیا آمد. برادر کوچکتر، «کاستیا» دو سال بعد چشم به جهان گشود. پس از گذراندن دبیرستان در اشتوتگارت، ماکسیم زتکین از سال ۱۹۰۲ تا۱۹۰۸ در مونیخ در رشته پزشکی به آموزش پرداخت. وی در سال۱۹۰۹ در این رشته، دکترا گرفت. در سال ۱۹۲۰ به حزب سوسیالیست آلمان SPD پیوست، در سال ۱۹۱۷به همراه روزا و جناح کمونیست حزب به حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان (USPD) و سر انجام در سال ۱۹۱۹ به حزب کمونیست آلمان (KPD) پیوست. از سال ۱۹۲۰ ماکسیم زتکین به عنوان جراح در مسکو به کار پرداخت و در آنجا به فعالیت‌های سیاسی ادامه داد. او از سال ۱۹۲۴ درحزب کمونیست روسیه شوروی[۴۸] به فعالیت پرداخت. در سال ۱۹۳۵ استاد دانشکده پزشکی در مسکو شد. وی، در سال ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ به عنوان پزشک در صفوف ارتش جمهوریخواه در جنگ داخلی علیه فاشیست‌ها در اسپانیا شرکت کرد و پس از بازگشت به اتحاد جماهیر شوروی، از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ به عنوان پزشک ارشد شرکت کرد. سپس با فوران آتش جنگ جهانی دوم، به قفقاز رفت و پس از چندی به مسکو بازگشت و تا پایان جنگ جهانی دوم در مسکو به کار پرداخت.

---

[48]. The Communist Party of the Soviet Union (CPSU)

ماکسیم زتکین پس از پایان جنگ در سال ۱۹۴۵ به آلمان بازگشت و در بازسازی و پیشبرد پروژه‌های درمانی و بهداشتی در منطقه آلمان شرقی، شرکت کرد. وی از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۰ استاد پزشکی دانشگاه «هومبولت برلین»[۴۹] بود. درهمین زمان از سال ۱۹۵۰ به عنوان مدیران ارشد وزارت بهداشت برگزیده شد. او، از بنیانگذاران انتشارات «خلق و برابری»[۵۰] بود و از جمله فرهنگ پزشکی را منتشر کرد. در سال ۱۹۵۰ به پاداش فعالیت‌های پزشکی‌اش در جنگ، به دریافت دکترای افتخاری «پزشک مردم» و سپس در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵۸ به مدالهای نقره و طلا دست یافت و در سال ۱۹۶۳ مدال «هانس بییملر» دکترای افتخاری دانشمند برجسته مردم به او اعطا شد.

ماکسیم زتکین، در سال ۱۹۵۵ به عضویت آکادمی علوم آلمان شرقی درآمد و در سال ۱۹۶۵ در برلین درگذشت. وی در گورستان مرکزی «فردریش فلف» در برلین-لیختنبرگ به خاک سپرده. در سال ۱۹۸۳ بیمارستان در «نوردهاوزن» و نیز بخش پزشکی نظامی در دانشگاه «گریفسوالد» در سال ۱۹۸۷به نام ماکسیم زتکین نامگذاری

---

49. Humboldt-Universität zu Berlin.
50. Volk und Gesundheit.

شد. فرهنگ نامه پزشکی، ترجمه آثار پاولف از روسی به آلمانی و زخمهای جراحی، از جمله آثاری از اکسیم زتکین هستند.

کنستانتین زتکین

کنستانتین زتکین، که بیشتر به نام "کاستیا" شناخته می‌شود، در پاریس زاده شد. او به همراه مادر و برادرش ماکسیم، در تمامی مهاجرت‌ها و سختی‌ها همراه بود. شاید که در پیوند با فعالیت سیاسی مادرش بود که کاستیا زتکین با روزا لوکزامبورگ، همرزم کمونیست مادر، دیدار می‌کرد و دلبسته شد. وی در سال ۱۹۰۷ با روزا لوکزامبورگ در پیوندی عاطفی و عشقی قرار گرفت که تا سال ۱۹۱۵ ادامه یافت. و از آن به بعد، رفیق همیشگی یکدیگر باقی ماندند. کنستانتین به پشتیبانی لوکزامبورگ در رشته اقتصاد اجتماعی تحصیل کرد. اقتصاد اجتماعی موضوع سمینارهایی بود که خود لوکزامبورگ در آکادمی حزب SPD به پیش می‌برد. اما کاستجا، به رشته پزشکی گرایش یافت و در این رشته به آموزش پرداخت.

با آغاز جنگ جهانی اول، در ژوئیه سال ۱۹۱۴ هنوز رشته پزشکی را به پایان نرسانیده بود که به جبهه فراخوانده شد. وی به عنوان افسر پزشک به جبهه غربی گسیل شد و در نبرد «سامم» در «وردون» و سپس در «ریمس» شرکت داشت. پس از پایان جنگ در

سال ۱۹۱۸، وی تحصیلات پزشکی خود را از سر گرفت و دراین رشته در رتبه نخست جای گرفت.

در سالهای پس از سال ۱۹۲۳، سلامتی کلارا رو به وخامت گذاشت و کاستیا بیشترین انرژی و وقت خود را به پرستاری از سلامتی و کارهای سیاسی مادر اختصاص داد. او گاهی خود را "کارگر فنی" مادرش می‌نامید. در سال ۱۹۲۳ کاستیا زتکین با همکاری کارل کرش، جورج لوکاچ و ریچارد سورژ در بنیانگذاری و کار در مرکز پژوهش‌های اجتماعی[۵۱]، همکاری کرد. وی نیز از جمله کسانی بود که در کنفرانس "اولین هفته کار مارکسیستی" که در نزدیکی آرنشتاد به مدت هشت روز تا اواخر ماه مه ۱۹۲۳ برگزار شد، شرکت کرد.

پس از فروپاشی جمهوری وایمار، نازی ها در ژانویه سال 1933 قدرت را به دست گرفتند. نازیسم به دستگیری، کشتار و ترور مخالفین به ویژه کمونیستها پرداخت. کاستیا به روسیه روانه شد تا به برادرش، ماکسیم که از سال ۱۹۲۰ در آنجا اقامت داشت بپیوندد. در این سفر، کلارا زتکین که پیشتر در سالهای ۱۹۲۴ تا 1929 در مسکو زندگی کرده بود، همراه خود داشت. از این زمان مراقبت از مادر را ماکسیم به عهده گرفت.

---

51. Institut für Sozialforschung

کلارا زتکین در ۲۰ ژوئن ۱۹۳۳ در آرخانگلسکویا[۵۲]، در فاصله کوتاهی در خارج از مسکو درگذشت. کلارا یک نماد جهانی و بین‌المللی کمونیسم جهانی بود. حضور او در روسیه و به ویژه برای استالین اعتبار می‌بخشید و این حضور، برای استالین و دستگاه رهبری حزبی که از سوسالیسم به سرعت فاصله می‌گرفتند، یک سوء استفاده محض بود.

کاستیا زتکین با سیاست بورکراتیک و استبدادی دولت استالینی و غیرکارگری حاکم بر مسکو، همراهی نداشت. از همین روی او نیز در تهدید دادگاه‌ّای فرمایشی، و سیبری و اعدام بود. در خواست مهاجرت کرد با درخواست مهاجرت به چکواسلواکی موافقت شد، بنابرین، به پراگ رفت و از سال ۱۹۳۵ تا ۳۸ در پراگ ماندگار شد.

کاستیا، در سال ۱۹۳۵در چکسلواکی بود و با «گرتروود باردنهاور»[۵۳] در سال ۱۹۳۵ آشنا شد و پیمان زندگی مشترک بستند. هر دو پزشک متخصص ماهری بودند و شاید که در دانشگاه برلین با هم آشنایی داشتند. در سال ۱۹۳۸ هر دو راهی پاریس شدند. در این برهه آنها از سوی پلیس هیتلری و استالینی در خطر بودند.

کاستیا زتکین در آوریل ۱۹۳۹وارد فرانسه شد. انتظار داشت که در فرانسه به سان یک پزشک متتخصص آلمانی در رشته پزشکی

---

52 Arkhangelskoye
53. Gertrude Bardenhewer

و تخصصی خود، کاری بیابد. زتکین توانست به عنوان یک پرستار و ماساژور-فیزیوتراپی و نیز به عنوان کارگر مزرعه، کاری بیابد.

ماه مه ۱۹۴۰ بود که نیروهای نازی به فرانسه یورش کردند. دولت دست نشانده «ویشی» با آلمان نازی، به پی‌گرد و بازداشت سوسیالیست‌ها و فرستادن آنها به کوره‌های مرگ دستور یافته بود. در این برهه، صدها هزار نفر ناچار به فرار، یا به اردوگاه‌های مرگ فرستاده شدند. جاسوسان با شناسایی «بیگانگان» و «دشمنان» هزاران پناهنده آلمانی را که در فرانسه پناه گرفته بودند زیر پی گرد قرار دادند. کاستیا زتکین دستگیر شد و چهار ماه در یک اردوگاه بازداشت شد. رفیق همراهش، »گرترووود» تلاش ورزید در دیدار با مقامات دولت دست نشانده دیدار کند و آزادی همسرش را بخواهد. نگهبان گفته بود:"ما نمی توانیم فرزند کلارا زتکین را در سلول زندان داشته باشیم." شاید این داستان ساختگی باشد اما آنان توانستد از فرانسه به اسپانیا و سپس به پرتغال بگریند و از آنجا راهی آمریکا شوند در ایالات متحده آمریکا، آنان به عنوان بیگانه و کمونیست و مشکوک در حاشیه قرار دادند. تنها کاری که به عنوان پزشک متخصص می‌توانستند بیابند کار در یک دامپروری و لبنیات سازی بود. سپس به عنوان «دستیار پزشکی" در چند مرکز روانپزشکی که خود از آنها به نام "سوراخ جهنم" نام برده‌اند، یافتند. سال ۱۹۴۵پایان

جنگ بود. از این سال تا سال ۱۹۴۹به امید بازگشت به آلمان بودند. با روی کار آمدن مک کارتیسم در رهبری سیاسی آمریکا و دادگاه‌های ضد سوسیالسیتی شبه هیتلری وی، زتکین‌ها، همانند برتولت برشت، چارلی چاپلین و دیگران زیر پی گرد و بازجویی، نتوانستند به آلمان بازگردند. آنان تا سال ۱۹۵۷ هنگام بازنشستگی به کار خود در سیستم پزشکی ایالات متحده ادامه دادند. زتکین‌ها، بار دیگر نقل مکان کردند و در یک کلبه متعلق به یکی از خواهران «گرترود» در ساحل غربی کانادا در خلیج «هاف موون»[۵۴] اقامت گزیدند. هنوز ساحل «نیمه ماه» را تماشا نکرده، بیماری کشنده‌ای در کاستیا پدیدار شد. در سال ۱۹۶۳ برای درمان زخم و سوراخی که در معده‌اش ایجاد شده بود، باید یک عمل خطرناک جراحی را تحمل می‌کرد. در این عمل باید بخش بزرگی از معده برداشته می‌شد. عمل به خوبی انجام گرفت و در پی آن، بیش از هفده سال دیگر زندگی کرد. کاستیا در سال ۱۹۸۰ در گذشت. و گرترود چند ماه بعد ، در ژانویه ی همان سال جان باخت.

---

[54] Halfmoon

لوئیز کائوتسکی

لوئیز کائوتسکی (۱۱ اوت ۱۸۶۴ـ۸ دسامبر ۱۹۴۴) سوسیالیست و عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان،[55] همسر «کارل کائوتسکی» و رفیق وفادار روزا لوکزامبورگ[56] است. وی عضو شورای شهر برلین از سوی حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. بسیاری از نامه های روزا از زندان، برای لوئیز است. در سال ۱۹۳۸ با آغاز جنگ جهانی اول، از آنجا که او یک سوسیالیست انقلابی بود، زیر پیگرد قرارگرفت. به ناچار از وین به پراگ پایتخت چک و سپس به هلند گریخت و در سال ۱۹۳۸ پس از مرگ همسرش، مخفیگاه وی از سوی مامورین مخفی هیتلر در آمستردام هلند کشف شد. گشتاپو وی را به همراه پسرش، «بندیک»، به اردوگاه مرگ «وستربورک»[57] فرستاد. لوئیز تا سال ۱۹۴۴ در اردوگاه وستربورک اسیر بود. سال ۱۹۴۴ به اردوگاه مرگ «آشویتس»[58] فرستاده شد و در

---

55. USPD
56. Rosa Luxemburg
57. Westerbork
58. Auschwitz

آنجا در پی رنج و شکنجه زیاد پس از ۷ سال اسارت، در پی ایست قلبی درگذشت. «بندیکت کائوتسکی» در اردوگاه فاشیست‌ها زندانی بود و سر انجام به دست نازی‌ها در اردوگاه مرگ آشوویتس کشته شد. این سرانجام غمبار، به ویژه نام و نقش وی در تئوری پردازی به سود سرمایه داری، خود مرگ شخصیت وی را رقم زد.

(لوئیز کائوتسکی به همراه همسر خویش، کارل و جمعی از رهبران حزب سوسیال دمکرات گرجستان. در تفلیس پایتخت گرجستان، ۱۹۲۰)

لوئیز به همراه روزا لوکزامبورگ و کلارا زتکین و دیگر زنان کمونیست در بنیانگذاری سازمان برابری یا «گلایش هایت»[59] در سال ۱۸۹۱ میلادی در آلمان و اتریش گام‌های بزرگی برداشت. در این برهه، زنان سوسیالیست اتریشی به سازمان یابی زنان و پیگیری خواسته های خود پرداختند و «مجله زنان کارگر» را در ژانویه سال ۱۸۹۲ منتشر کردند. نقش الئانور مارکس، در این سازمانیابی بسیار ارزنده است. «لوئیز کائوتسکی» همسر کارل کائوتسکی که دراین برهه در کنار انگلس و در خانه وی در لندن زندگی می کرد، به همراه الئانور مارکس که در بیشتر کارهای نوشتاری انگلس همکاری داشت، به همراه فردریش انگلس و الئانور در پشتیبانی مالی، نظری و نگارش مجله زنان کارگر، نقش بسیارموثری داشت. لورا لافارگ (دختر دیگر مارکس) از پاریس نیز در این تلاش سهیم بود.

در نامه ای که از سوی لوئیز به انگلس نوشته شده است، می‌توان هدف وی، الئانور و لورا را در ساماندهی، کارزار و استفاده از کمک‌های دریافتی برای سازماندهی و پیوند با «روزنامه اتریش»، نقد نظرات فمینیسم

---

[59] . Gleichheit

بورژوایی و روشنگری و ضرورت گسستن از این دیدگاه را دریافت. این سه زن کمونیست، رهایی طبقه کارگر و رهایی زنان را در پیوند با رهایی طبقه کارگر، بدون در نظر گرفتن جنسیت، در گرو سرنگونی کل مناسبات سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم می‌دانند.

بنیانگذاری سازمان برابری[۶۰] در سال ۱۸۹۱ دستاورد بزرگی بود. زنان سوسیالیست اتریشی نیز قصد داشتند تا پاییز همان سال، ارگان خود را بنیان گزاری کنند، اما در حقیقت نخستین شماره مجله زنان کارگر[۶۱] تا ژانویه ۱۸۹۲ منتشر نشد. در ماه‌های اولیه، لوئیز کاوتسکی (اکنون از کارل کائوتسکی جدا نشده بود، اما نام خانوادگی خود را حفظ کرده بود) یکی از همکاران مهم آن بود. او هم اکنون در لندن در خانه انگلس مستفر شده و به گونه‌ای مدیر «کل پیرمرد» است. لوئیز، علاوه بر نوشتن برای مجله زنان کارگر به همراه انگلس نیر به گردآوری کمکهای مالی برای مجله در خارج کوشید. در نخستبن ماههای سال ۱۸۹۱، لوئیز همراه با دو دختر مارکس، الئانور (لندن) و لورا لافارگ (پاریس) به گردآوری کمکهای مالی برای مجله می‌پرداختند. از نامه انگلس به لورا ،

---

[60].Gleichheit.
[61].Arbeiterinnenzeitung.

می‌بینیم که این سه زن قصد داشتند با نوشتن مقاله و ارسال به وین درباره فمینیسم سوسیالیستی علیه تأثیرات بورژوا-فمینیستی روز تلاش ورزند. نامه انگلس در تاریخ دوم اکتبر ۱۸۹۱ بیانگر آن است که مقالات آنها " پیرامون حقوق زنان در آلمان و اتریش احساسی، برانگیرانند. زیرا که تا آنزمان هرگز به روشنی و به این سادگی که شما سه نفر پاسخ می‌دهید، پاسخی داده نشده بود."، وی افزود، زنان کارگر آلمانی بنا به گزارش های ببل، "در حال حرکت" به سوی جنبش سوسیالیستی بودند "و اگر چنین باشد، به زودی به ارزشگزاری کهنه‌ی حقوق زنان خرده بورژوا فرمان عقب نشینی داده می شود».

در حقیقت هر سه نفر، در سال ۱۸۹۱ سه مقاله در باره موضوع زن نوشته بودند و به وین فرستادند. جالبترین آن، نوشتاراست که به وسیله‌ی الئانور مارکس نوشته شده است. در آن زمان نیز مانند اکنون، موضوع به اختلافات طبقاتی در جنبشهای مربوط به حقوق زنان مربوط می‌شد. هرسه نفر، از زوایای محتلف، اما با برجستگی در یک نقطه مشترک که کدام زن؟ کدام حق؟ کینه‌توزی‌های فمینیست- بورژواها با قوانین مربوط به پشتیبانی از زنان کارگر را هدف قرار داده بودند.

کمکهای این این سه زن، بیش از اینکه تحلیی یا برنامه‌ای باشند، بیشتر به صورت گزارش بودند. آنها به بهترین شکل در قالب گزیده‌ها ارائه می شدند. پیش از پرداختن به الئانور مارکس، نمونه ای از نوشتار لوئیز کائوتسکی را می‌آوریم.

نوشتاری از لوئیز کائوتسکی

حقوق زنان و کاهش روز- کار برای زنان

در این نوشتار، لوئیز کائوتسکی به موضوع مهم روز جنبش فمینیستی در آمریکا می‌پردازد. از آنجا که در خانه انگلس زندگی می‌کرد، آشکار و طبیعی است که دراین مورد از پیشنهادهای انگلس نیز برخوردار بوده است، لازم به یادآوری است که بگوییم، لوئیز کائوتسکی زنی متکی به خود بود، به گونه‌ای که انگلس از نوشتارهای وی برای نامه نگاری‌های خود با سورژ[۶۲] خبرنگار آمریکایی بهره می‌جست. انگلس درخواستی از سوی لوئیز برای مجله

[62].Sorge

زن در بوستون آمریکا ارسال می‌کند و می‌خواهد که لوئیز از آن مجله به عنوان منبع اصلی خود نقل قولی بیاورد.

بنا به نامه‌ی انگلس: «لوئیز به این نقل قول‌ها برای مجله زنان کارگر در وین که او، لورا، و توسی [Eleanor] یاری کنندگان اصلی آن هستند نیاز دارند. لوئیز می‌گوید هرگز نمی‌خواهد که انبوه متورم خانم‌های آمریکایی را علیه زنان کارگر برانگیزاند. آنچه شما با مهربانی برای او فرستاده‌اید وی را یاری خواهد داد تا دوباره به درستی ارسال شود و او را متقاعد ساخته‌اید که این خانم‌ها، مانند همیشه بیش از حد، خودراضی و کوته بین هستند ... موضوعی که لوئیز را بیش از هرچیز دیگر خشمگین ساخته، حمله بورژوا- فمینیست‌ها درماساچوست به لایحه‌ی کاهش روز کار زنان کارگر کارخانه بود.»

مجله زنان، که در بوستون چاپ می‌شده و ۲۲سال با موفقیت از حقوق زنان بورژوازی دفاع کرده است ، در آخرین شماره خود (شانزدهم ژانویه 1892) در مورد ساعات کار زنان کارگر، مقاله کوتاهی دارد. دلیلی که سبب نگرانی این زنان، نسبت به خواهران پرولتاریا خود شده، یک بی عدالتی دردناک بود که توسط سنای ماساچوست علیه این زنان [بورژوا] انجام شد. و آن نیز، پیشنهادی از

سوی سنا برای کاهش روز کار زنان کارگر در کارخانه ها بود. در حالیکه برای مردان همان ساعت کار معمولی در نظر گرفته شده بود. نویسنده‌ی ژورنال زن، می گوید "شکی نیست" که پیشنهاد این طرح با نیت خوب انجام گرفته است. اما مشخص است که صاحب کارخانه که می خواهد از ماشین‌های خود استفاده کاملی ببرد ، فقط کارگرانی که طولانی‌ترین ساعت کار را دارند استخدام می کند. اگر با این حال روز کار زنان به طور خودسرانه کاهش یابد، تمام زنان به خیابان رانده می‌شوند. زنانی که در کارخانه‌ها به کار مشغولند، برای برآوردن نیازهای زندگی و کسب درآمد کارمی‌کنند و می‌خواهند تا آنجا که ممکن است درآمدی کسب کنند. بنابراین بهتر است که پیش از هر اقدامی، از بازرسان کارخانه زن بخواهید که با کارگران زن مشورت کنند.» از همین روی، این مقاله نوشته شده است. من کاملاً مطمئن هستم که زنان کارگر کاهش روز کار را تحسین می‌کنند ، زیرا آنها از تجربه عملی می‌دانند که، در هر کارخانه‌ای که زن و مرد با هم کار کنند ، تعداد زنان بسیار بیشتر است. از این رو کاهش روز کاری آنها لزوماً باعث کاهش ساعت مردان نیز می‌شود.

در انگلستان، نخستین قانون کارخانه برای حمایت از زنان کارگر بالای ۱۸ سال، در تاریخ ۷ ژوئن ۱۸۴۴ نوشته شد. کارل مارکس در مجلد اول کاپیتال، از یک گزارش کارخانه‌ای در سال ۱۸۴۴_۴۵ نقل قول می‌آورد، در آنجا که طنزآلوده می گوید: " تا آنجا که خبر دارم تاکنون هیچ موردی از اینکه زنان بالغ از حق دخالت در حقوق خویش اظهار پشیمانی کرده بانشد، نشنیده‌ام."

فریادهای دردناک زنان مالک در آمریکا که گویی نباید خواهران شاغل آنها نباید بی رحمانه مورد سوء استفاده قرار گیرند، بسیار به بحث و گفتگوهای مجلس عوام در انگلستان نزدیک است که در 24 فوریه اتفاق افتاد بود. این مباحثات در دومین دور بررسی لایحه مربوط به همه افراد شاغل در خرده فروشی بود. آقای پرووانده[۶۳] ، پشتیبان این لایحه، خاطرنشان کرد که تنها قانونی که با کارکنان خرده فروشی‌ها و تنظیم ساعت کار آنها صورت می گیرد، به سال ۱۸۸۹ باز می‌گردد و فقط در مورد جوانان و نه زنان بالغ اعمال می‌شود. لایحه وی شامل زنان کارگر در آن بنگاه های بزرگ

---

63. Provand

اقتصادی تحت پوشش این قانون قرار می‌گیرد، یعنی بنگاه‌هایی که روز کار خود را فقط به ۱۲ ساعت محدود می‌سازند.

لوئیز کائوتسکی سپس می‌افزاید: این پیشنهاد ملایم، با مخالفت شماری از حامیان محترم حق رای زنان روبرو شد و توضیح دادند که «بنا به حق رأی زنان، خود زنان می‌خواستند که خود بدون هرگونه محدویدت قانونی، هرگونه که می خواستند ساعات کار خود را خودشان تعیین کنند.»

" لایحه‌ی ساعت کار، زنان را از حق انجام هر کاری که می خواستند انجام دهند، محروم می‌کرد. البته مخالفان در برابر، برای آزادی ایستادن. ویسکانت کرانبورن[۶۴] گفت که شماری از زنان به او گفته‌اند که این لایحه به معنای آنستکه کارفرمایان، که مردان جای زنان را پر کنند و بهتر است که زنان به سخت کارکنند تا اینکه به هیچ وجه کار نکنند. به‌علاوه ادعا شد که کاهش ساعت کار زنان قبل از به دست آوردن حق رأی به آنان، ناعادلانه است؛ اولویت‌ها ابتدا به برخورداری زنان از حق رأی می‌باشد تا اینکه کاهش ساعات کار.

---

64. *Viscount Cranborne*

تفاوت بین جنبش زنان بورژوایی و جنبش زنان کارگر به اندازه خورشید آشکار است. ما با "جنبش زنان" دشمن نیستیم، اما کوچکترین دلیلی برای پشتیبانی از آن را نداریم ...

هدف من این نیست و بیهوده خواهد بود اگر تلاش زنان بورژوا را کمرنگ کنیم یا مشکلاتی را که خانم گارت اندرسون[۶۵] برای گشودن دانشکده‌های پزشکی به روی زنان انگلیسی به کار برد، فراموش کنم. او برای حقوق زنان در دادگاه‌ها و دادسراها جنگید و بسیاری از قوانینی که زنان را در موقعیت فرودست‌تری قرار می داد، مجبور به لغو کند. اما تمام مزایایی که همیشه به‌اینگونه به‌دست می‌آیند فقط مربوط به طبقه فرادست است. زنان کارگر، یا از آنها بهره‌ای نمی‌برند یا کمتر بهره‌مند می‌شوند. آنها می‌توانند تماشاگران بی تحرکی برای جنگ جنسیتی در طبقات بالا باشند. اما هنگامیکه این زنان [فرادست] از موقعیت برتر خود برای جلوگیری از پیشرفت جنبش زنان کارگر ما استفاده کنند، ما وظیفه داریم که بگوییم: تا همین‌جا کافی است، ایست!

---

65. Garrett Anderson.

تمرکز دیدگاه کمونیستی این مبارزین راه آزادی انسان، بر روشنگری بین دو دیدگاه بورژوایی و کارگری پیرامون خواست‌ها و خیزش‌های زنان است. آنان آشکار می‌سازند که «دشمنی فمنیست‌های بورژوا نسبت به قوانین پشتیبان زنان کارگر»، یک کینه طبقاتی است. این دیدگاه به «اختلاف طبقاتی» موجود در خواست‌ها و اعتراض‌های زنان پیرامون حقوق زنان باز می‌گردد. باید به این پرسش پاسخ داد که «کدامین زنان» «کدامین حقوق» و این پرسش از سوی فمینیست‌ها هنوز بی پاسخ مانده است. زیرا با پاسخ به این سوال است که ماهیت پنهان دیدگاه آنان برملا می‌شود. نوشتارهای الئانور مارکس به روزنامه اتریش زیر عنوان «چگونه باید سازمان یابیم؟» نمونه‌ی درخشانی از پرداختن به رهایی و برابری زنان، از دیدگاه کمونیسم است.

روزا لوکزامبورگ

روزا لوکزامبورگ[۶۶] در ۵ مارس ۱۸۷۱ چند ماه پیش از کمون پاریس، هنگامی دیده به جهان گشود که از سویی اروپا درگیر جنگ بین دو امپراتوری پروس و فرانسه و از سوی دیگر روسیه تزاری لهستان را سرکوب ساخته بود. روزا در خانواده‌ای یهودی در زاموسک[۶۷] لهستان زاده شد و در نوجوانی به رهبری جنبش انقلابی «پرولتاریت»[۶۸] که از نخستین سازمان های سوسیالستی لهستان بود رسید. در پی سرکوب این جنبش، روزا از بیراهه در سال ۱۸۸۹ به زوریخ (سوئیس) رفت و تا سال ۱۸۹۷ به دانش‌پژوهی پرداخت و تز دکترای خویش را در آنجا، با عنوانِ «پیشرفت صنعتی لهستان» ارائه داد. در سال ۱۸۹۳ در کنگره سوم بین‌الملل دوم در زوریخ شرکت کرد و با فریدریش انگلس و گئورگ پلخانف (بنیانگذار کمونیسم روسی) دیدار کرد. روزا در برابر دیدگاه ناسیونالیستی خودمختاری لهستان به سود انترناسیونالیسم پرولتری پای فشرد. این بینش روزا حتی با دیدگاه ۳۰ سال پیش مارکس در باره

---

66. Rosa Luxemburg
67. Zamość
68. Proletariat

خودمختاری همراه نبود. سرمایه جهانی به برهه‌ی امپریالیستی گام نهاده بود و بورژوازی ملی در سراسر جهان به ضدانقلاب پیوسته بود و ستم ملی تنها با سوسیالسم پایان می‌یافت. روزا، در سال ۹۰ بود که با رفیق زندگی خود، »لویی بوگیشس«[۶۹] آشنا و هم همسنگر شد.

لئو بوگیشس استراتژیست انقلابی، سازمانده و نظریه پردازی بود که در جنبش کارگری لهستان، روسیه و آلمان نقش برجسته‌ای یافت. او همراه با روزا، کارها و وظایف ارزنده‌ای در میدان پراتیک و تئوری به پیش برد. این بیان تاریخی روزا بیانگر شخصیت مستقل و والای اوست: «من به این اندیشه پایبندم که شخصیت زن نه در آغاز عشق، بلکه در پایان آن خود را نشان می‌دهد». شخصیت مستقل، اراده و اندیشمندی، آفرینش‌های ارزنده‌ی تئوریک، ایستادگی و وفاداری در مبارزه طبقاتی و رهبری پرولتاریای انقلابی و کمونیسم، روزا را به یکی از درخشان‌ترین چهره‌ی جنبش کارگری- سوسیالیستی جهان رسانیده است. روزا در سال ۱۸۹۹ به آلمان رفت و به حزب سوسیال

---

[69]. Leon Jogiches(Jan Tyszka)

دمکراتیک آلمان[۷۰] که در زمانه‌ی خود بزرگترین سازمان سوسیالیستی جهان بود، پیوست. لئون در روزهای انقلابی مارس روز دهم سال ۱۹۱۹ در سنگرهای انقلابی برلین جان باخت.

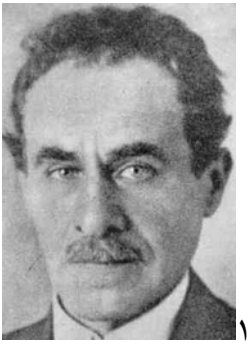
لویی یوگیش سال ۱۹۱۰

روزا و رفرمیسم[۷۱]

بسیاری از رهبران حزبی، با روزا میانه خوبی نداشتند؛ به ویژه برنشتین[۷۲] که آن روزها هنوز اعتباری داشت و هنوز به پدر رویزیونیسم[۷۳](تجدید نظرطلبی در اصول؛ بازنگری در اصول) شناخته نشده بود و میراث‌دار ادبی انگلس و «مارکسیست ارتدکس» به شمار

---

70. SDP
71. Reformism
72. Bernstein
73. Revisionism

می‌آمد. برنشتین در این سال ها در مجموعه نوشتارهای خود دیدگاه اصلی کمونیسم را «کهنه شده» خواند و از همین روی تجدیدنظر طلب نامیده شد. روزا نخستین کسی بود که همراستا با لنین به نقد برنشتین پرداخت. برنشتین باور داشت که سرمایه‌داری توان حل بحران‌های دوره‌ای خود را دارد. سیستم اعتباری بانکی، تراست‌ها و انحصار طلبی‌های جهانی سرمایه‌داری (امپریالیسم) برهرج و مرج بازار سرمایه چیره خواهند شد و سرمایه‌داری با پای نهادن در مرحله‌ی انحصاری خود بدون انقلاب[۷۴] با تکامل تدریجی[۷۵] توان وارد شدن به مرحله تولید اجتماعی (سوسیالیستی) را دارد. بر این اساس، برنشتین، طبقه کارگر فقط کافی است که به رفرم‌ها و به سازماندهی اتحادیه‌ها و سازمان های صنفی خود بپردازد. به باور وی مبارزه صنفی و اتحادیه‌ای، اهرم فشاری برای چانه زنی، افزایش دستمزد، کاهش فشار بر گرده‌ی خود و دست یافتن تدریجی به لغو کارمزدی است. برنشتین رفرم‌های اتحادیه‌ای را دارای سرشتی سوسیالیستی می‌داند.

این نگرش رفرمیستی برنشتین (پدر رفرمیسم و رویزیونیسم در سوسیالیسم) به این می‌انجامد که مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی نیازی

---

74. Revolution
75. Evolution

ندارد. دیدگاه رویزیونیستی وعده می‌دهد که این روش رفرم‌طلبی در ادامه‌ی خود از افزایش نرخ سود و استثمار پیشی می‌گیرد و استثمار سرمایه‌داری بدون انقلاب اجتماعی به سوسیالیسم می‌انجامد.

با این نگرش، «سوسیال دمکراسی» زاده شد و سرمایه داری، زرهی آهنین پوشید و تا این برهه از گزند انقلاب کارگری ایمن مانده است. میلیون‌ها کارگر و هواداران طبقه و سوسیالیست در آلمان و اروپا به پیشبُردِ مبارزه رفرمیستی و گرویدن به پارلمان و قانون‌ها و سیاست‌های سرمایه‌داری پیوستند. جنبش کارگری به شکست و پراکندگی گرایید و پاره پاره شد. این دیدگاه، سخت‌ترین ضربه‌ی تاریخی را بر جنبش کارگری و سوسیالیستی وارد کرد. در این شرایط تاریخی در برابر رفرمیست‌ها و رویزیونیست‌ها، روزا سنگر انقلاب بود. او در سال ۱۸۹۹ در برابر برنشتین کتاب «رفرم یا انقلاب اجتماعی» را نوشت.

او بی اساس بودن برهان برنشتین و هیلفردینگ را با نقد تئوریک آشکار ساخت و نوشت: «درست نیست بگوییم سوسیالیسم به خودی خود در هر شرایطی از مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه کارگر پدیدار خواهد شد. سوسیالیسم فقط پیامد تناقض‌های روزافزون اقتصاد سرمایه‌داری و درک طبقه کارگر از ضرورت ملغی کردن این تناقض‌ها از راه دگرگونی اجتماعی است. با انکار شرط اول از سوی

رفرمیسم، شرط دوم نیز مردود می‌شود. اینگونه جنبش کارگری به یک جنبش همیاری و رفرمیستی تقلیل می‌یابد و در مسیری مستقیم به سوی کنار نهادن کامل دیدگاه طبقاتی پیش می‌رود.»[۷۶]

در این دوره نوشتارهای روزا در نشریه «نیو زایت»[۷۷] (نشریه مرکزی سوسیال دمکراسی آلمان به سردبیری کارل کائوتسکی) بازتاب گسترده‌ای یافت. روزا در کنار کمونیست‌هایی همانند اگوست ببل و ویلهلم لیبکنشت در برابر برنشیتن و گرایش وی و نیز فمینیست‌های لیبرال قرار می‌گیرد. با آغاز خیزش شورایی کارگران در روسیه در سال ۱۹۰۵ لوکزامبورگ فورا با نام مستعار از ورشو به روسیه شتافت و به جنبش کارگری پیوست. روزا سه ماه بعد در روسیه دستگیر شد و در آستانه‌ی اعدام با فشارهای بین‌المللی و مبلغ هنگفتی که حزب سوسیال دمکرات آلمان به عنوان وثیقه پرداخت کرد از مرگ نجات یافت و به فنلاند اخراج شد. روزا در سال ۱۹۰۶ به آلمان بازگشت و به ارزیابی آزمون‌های انقلاب ۱۹۰۵ روسیه پرداخت. جمع بندی ضرورت «اعتصاب توده‌ای» به صورت کتابی به

---

[۷۶]. رزا لوکزامبورگ، رفرم یا انقلاب.

[77]. Die Neue Zeite.

نام «اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری»، تحلیل ارزنده‌ای از توفان انقلابی سال‌های ۵-۱۹۰۱۹۰۶ که لنین آن را «تمرین» انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نامید، فراهم شد. او در این اثر آموزنده نوشت «پرولتاریا برای انجام مبارزه‌ی سیاسی مستقیم همانند طبقه، باید پیش از آن به شکل توده کارگری سازمان یابد»[۷۸]

روزا و جنگ

بر اساس برداشت روزا مهمترین آزمون انقلاب روسیه، ضرورت «اعتصاب توده‌ای» بود. از نظر او اعتصاب توده‌ای می‌تواند سرشت انقلابی داشته باشد و به گونه‌های متفاوتی بروز یابد. روزا پیش از دیگران به تمایل سوسیال دمکراسی آلمان، به راست پی برد و همراه با انقلابیونی همانند ببل و لیبکنشت از خط رسمی و انقلابی حزب سوسیال دموکرات کارگران که مارکس و انگلس در کنگره‌های «گوتا» و «ارفورت» در برابر لاسالیست‌ها از آن پشتیبانی کرده بودند، دفاع کرد.

روزا در کنگره بین‌الملل ۱۹۰۷ در اشتوتگارت، همراه با لنین و مارتوف قراری را به امضا رساندند که همه احزاب سوسیال دمکرات

---

[۷۸]. رزا اعتصاب توده‌ای، ترجمه رهرو، نشر یاشار، تهران سال ۱۳۵۸

(کارگری) را فرامی‌خواند تا در برابر جنگی که پیش بینی می‌کردند برخاسته و این جنگ‌های ارتجاعی را به جنگ انقلابی تبدیل کنند. این دیدگاه به زودی با مخالفت بسیاری از سوسیال‌دمکرات‌ها روبرو شد و زمینه ساز انشعاب‌های بعدی گردید. از سال ۱۹۱۰ به بعد روزا به این دریافت هشیارانه رسید که کائوتسکی خودسرانه راه دیگری می‌پوید و می‌کوشد تا از مارکس کدهایی بیابد تا خط مشی سوسیال رفرمیستی خود را لاپوشانی کند. اما گرایش انقلابی به رهبری روزا و لیبکنشت در حزب ماند. سال ۱۹۱۴ در آستانه انفجار جنگ جهانی اول، روزا دو سخنرانی علیه نظامی‌گری حکومت پروس و جنگ انجام داد. حکومت پروس او را بازداشت و خواهان محاکمه او شد و با پشتیبانی حزب سوسیال دمکرات و صدها هزارکارگر از او حکومت را وادار به عقب نشینی از خواسته خود کرد.

از ۱۹۱۳ زندگی مشترک روزا با یوگیشس پایان یافت، اما رفاقت و همرزمی آنها همچنان پابرجا ماند. روزا وکوستیا فرزند کلارا زتکین (رفیق و همرزم خود در رهبری حزب و انترناسیونال دوم و سوم) به همدیگر علامند شدند.

در ۴ اوت ۱۹۱۴ با بروز جنگ جهانی، فراکسیون سوسیال دمکرات‌ها در پارلمان به بودجه نظامی درخواست شده‌ی دولت، رای

داد و از سیاست نظامی‌گری و جنگ آن پشتیبانی کرد. این رخداد زمین لرزه‌ای بود که جنبش کارگری – سوسیالیستی و حزب‌های سوسیال دمکرات کارگران در سراسر اروپا را در هم کوبید. روزا به همراه فراکسیونی به رهبری کمونیست انقلابی، کارل لیبکنشت، این جنگ را جنگی به سود سرمایه‌داری اعلام کردند. لیبکنشت تنها کسی بود که در پارلمان علیه جنگ رای داد و سخنرانی کرد. روزا در سال ۱۹۱۴ دستگیر شد و سپس در سال در ۱۹۱۶ تا پایان جنگ (سال ۱۹۱۸) در زندان بود. نامه‌های روزا در این سال ها آثار ارزنده‌ای از احساس، عاطفه و نگرش کمونیستی را نشان می‌دهند. لیبکنشت نیز به جرم مخالفت با جنگ ارتجاعی و فریاد «مرگ برجنگ»، دستگیر و به زندان افکنده شد. لیبکنشت با اعلام «سرمایه‌داری یعنی جنگ، سوسیالیسم یعنی صلح» ماهیت سرمایه‌داری را آشکار ساخت.

روزا و موضوع انباشت

در آستانه‌ی جنگ جهانی اول و پس از ۱۵ سال کنکاش، روزا کتاب انباشتِ سرمایه (برلین، ۱۹۱۳) را منتشر کرد که یکی ازمهمترین منبع و دستاورد نقد اقتصادی سیاسی با نگرشی کمونیستی است. این کتاب مجموعه ای از درس‌گفتارهای سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۶ بود که وی در مدرسه‌ی حزبی سوسیال دموکرات کارگران آلمان فراهم کرده بود. با ورود سرمایه داری به فاز امپریالیستی و انحصاری خود، این روزا بود که در نبود مارکس و انگلس به انباشتِ سرمایه در برهه امپریالیستی آن پرداخت. روزا در این اثر، به نکاتی می‌پردازد که مارکس به آن نپرداخته بود. نگاه روزا، به مکان و یا سرچشمه‌های دیگر بازتولید انباشت سرمایه بود. در این کشف، علاوه برآنچه مارکس دریافته بود، کار جدید روزا هویدا کردن بُعد مکانی غیرسرمایه‌داری است که انباشت‌هایی از ارزش افزوده از کشورهای زیر سلطه‌ی استعمار و میلیتاریسم به دست می‌آیند، برای نمونه کشورهایی مانند هندوستان که هنوز مناسبات سرمایه‌داری در آنجا حاکم نشده است. روزا از دو سوی چپ و راست مورد هجوم و حتی ناسزا و توهین قرار گرفت. کتاب «انباشتِ سرمایه» روزا، پس از پخش با انتقادات شدیدی از سوی اپورتونیست‌ها ـ رفرمیست‌ها و رویزیونیست‌های حزب سوسیال دمکرات آلمان و نیز «مارکسیست‌های ارتدکس» به رهبری کارل کائوتسکی روبرو شد. روزا،

به نکاتی پیرامون انباشت و نقد اقتصاد سیاسی پرداخت که کتاب‌های سرمایه مارکس را ویراسته تر ساخت و به هیچ رو مخالف آن نیست. برخی با سوء استفاده از کار روزا تلاش کرده و می‌کنند تا دیدگاه‌های او را در برابر مارکس و لنین و به صورت دو قطب قرار دهند. روزا از موضوع مرکزیت گرایی در حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه، به ویژه «چه باید کرد» و نیز حق تعیین سرنوشت لنین، انتقاد داشت.[۷۹]

روزا و مسئله زن

هرچند روزا در کنار کلارا زتکین و کولنتای و لوییز کائوتسکی و غیره پرچمدار ۸ مارس روز جهانی زن است، اما «مسئله‌ی زن» درکانون نوشتارهای وی نیست. روزا در نامه‌ای به لوییز کائوتسکی می‌نویسد: «برای کنفرانس زنان می‌آیی؟ فکرش را بکن، من فمینیست شده‌ام!» توجه روزا به درستی بر جنبش طبقاتی‌ای که جنبش زنان با آن روبرو هستند، متمرکز است. سخنرانی لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۲ با عنوان: «حق رای زنان و مبارزه طبقاتی»، فمینیسم بورژوایی را نقد می‌کند:

---

[۷۹]. خواننده را به کتاب گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ، به کوشش پیتر هودیس و کوین ب آندرسن، نشر ژرف فرامی‌خوانیم.

سلطنت و فقدان حقوق زنان، به مهم‌ترین ابزارطبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم، تبدیل شده است... اگر فقط رای دادن بانوان بورژوا مسئله بود، دولت سرمایه‌داری انتظاری جز حمایت موثر از ارتجاع نمی‌توانست داشته باشد. اغلب آن زنان بورژوایی که مثل ماده شیر علیه «امتیازات ویژه‌ی مردانه» عمل می‌کنند، اگر حق رای داشتند، مانند بره‌هایی سر به راه در اردوگاهِ ارتجاع محافظه‌کارانه و کشیش‌سالاری، یورتمه می‌رفتند.

روزای کمونیست، شعارهای «جامعه مدنی» و «حقوق مدنی»، «حقوق بشر» در ردیف مبارزه برای حق رای زنان را مردود و موضوعی همانند مبارزه برای خودمختاریِ ناسیونالیستی می‌شمارد:

دیالکتیک تاریخی نشان می‌دهد که حقایق «ابدی» و «حقوقی» وجود ندارد...

روزا در نوشتارهای بی‌مانندش به نقش فمینیسم بورژوایی در بازتولید سرمایه‌داری و استفاده از اهداف فمینیستی به‌سان ابزاری برای دستیابی به سود، پافشاری می‌کند. به بیان روزا، «آنگاه که سرمایه‌داری در بحران است و برای احیای خود یا انباشتِ سرمایه‌ی بیشتر به «هم‌پیمان» نیاز دارد، «دیگرانیِ» را که به حاشیه رانده شده‌اند، در شکلِ سیاسی قانونی لیبرالی خود ادغام می‌کند؛ این دیگران می‌تواند زنان، کودکان، مردمان غیرسفید، ملیت‌های زیر ستم یا جمعی از گرایش‌ها و هویت‌های

گوناگون باشد. هرکسی که برای کالاسازیِ آتی، در دسترس یا به طور بالقوه مفید باشد ابزار این هدف هستند.»

لوکزامبورگ ازاین زاویه، نقش جنبش حق رای زنان را ارتجاعی می‌شمارد زیرا که فمینیسمِ بورژوایی، سرمایه‌داری و جایگاه طبقاتی فرد را، پشتیبانی می‌کند و حقوق زنان طبقه‌ی کارگر را نادیده می‌گیرد. به بینش روزا، انباشتِ سرمایه، دولت مدرن، فمینیسمِ بوژوایی، همراستا هستند. حقوق سیاسی زنان در دولت‌های مدرن بورژوایی و مناسبات حاکم، با منافع و اهداف طبقاتی سرمایه‌داری هماهنگی و همراستایی دارد. روزا نمونه‌های فنلاند، ایالات متحده آمریکا و... را نمونه می‌آورد که «همگی نشان می‌دهند که خط مشی حقوق برابر برای زنان، هنوز حکومت را سرنگون نکرده است؛ خط مشی یادشده به سلطه‌ی سرمایه دست‌اندازی نمی‌کند.

تصویر تصویر واقعی روزا از زنان بورژوا و کارگر چنین است:

برای زن بورژوای دارا، خانه‌اش جهان اوست، برای زن پرولتر،کل جهان، خانه‌اش است. جهانی با دردها و خوشی‌هایش، با «خشونت بی‌رحمانه و گستره‌ی طبیعی‌اش.

زن پرولتر همراه با کارگران تونل از ایتالیا به سوئیس می‌رود، در ساختمان‌های مخروبه اردو می‌زند و در کنار صخره‌هایی که با انفجار

دینامیت‌ها به هوا می‌روند. سوتْ زنان، کهنه‌های بچه‌ها را خشک می‌کند. به عنوان کارگر فصلی کشاورزی، در فصل بهار در میان جار و جنجال ایستگاه‌های قطار روی بقچه‌ی حقیرانه خود می‌نشیند، با چارقدی بر سر که موهای از فرق باز شده‌اش را می‌پوشاند، صبورانه منتظر است تا از شرق به غرب برده شود. در میان توده‌های پرولتاریای گرسنه که به زبان‌های مختلف حرف می‌زنند و در کنار عرشه‌های اقیانوس پیمانی جمع شده‌اند. همراه با هر موجی از فقر و فلاکت برآمده از بحران را به دور می‌ریزد، از اروپا به آمریکا کوچ می‌کند. به این طریق، هنگامی که بحرانی در آمریکا چون ضدجریان در مسیر فقر و فلاکت اولیه‌ی او در اروپا سر برمی‌آورد، با امیدها و نومیدی‌های جدید، در جستجوی کار و نان دوباره باز می‌گردد.» (۸۰)

---

(۸۰) «گزیده‌هایی از روزا لوکزامبورگ» به کوشش پیتر هودیس و کوین ب-آندرس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر نیکا چاپ نخست، سال ۱۳۸۶ تهران.

روزا به‌سان یک کمونیست آگاهانه اعلام می‌دارد که «اگر ما فرودستیِ جایگاه زنان را به‌جای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به

ایدئولوژیِ «تضادِ» میان مردان و زنان نسبت دهیم، با مشکل روبرو می‌شویم.» این هشدار نشان می‌دهد که به زعمِ لوکزامبورگ، تفسیرِ ستم بر زنان به طور تاریخی و در مسیرِ فمینیسم لیبرالی (به جای تفسیر آن براساس تضادِ میان سرمایه و کار)، چقدر نادرست و تقلیل‌دهنده است: مطالبه برابریِ زنان در میان زنان بورژوا، ایدئولوژیِ چند گروهِ ضعیفِ فاقد ریشه‌ی مادی است. شبحی است از تضادِ بین زن و مرد؛ نوعی تناقض‌گویی. مانند ماهیت مضحکِ جنبش حق رای. (گفتاورد از نقد لوکزامبورگ درباره‌ی فمینیسم بورژوایی نگارش آنکیکا چاکاردیچ ترجمه‌ی: نیکزاد زنگنه)

لوکزامبورگ در آگوست سال ۱۹۱۴ به همراه کارل لیبکنشت، کلارا زتکین و فرانتس مهرینگ، گروه "بین الملل"[۸۰] را سازمان دادند که در ژانویه سال ۱۹۱۶ به لیگ اسپارتاکوس تبدیل شد. در اوج جنگ بود که، علیه جنگ جهانی، جزوه‌ها و بیانیه‌های زیر زمینی با نام مستعار«اسپارتاکوس» منتشر می‌کردند. یونیوس (جونیوس) نام مستعار لوکزامبورگ برگرفته از نام «لوسیوس جونیوس بروتوس»، بنیانگذار جمهوری روم، بود. لیگ اسپارتاکوس در پارلمان آلمان (رایشتاگ)

---

[80] Die Internationale.

تلاش کرد تا علیه بودجه جنگی و ادامه جنگ ارتجاعی، پرولتاریای آلمان را به سوی یک اعتصاب سراسری فراخواند. لوکزامبورگ و لیبکنخت سرانجام در ژوئن سال ۱۹۱۶ دستگیر و دو سال و نیم زندانی شدند. روزا لوکزامبورگ دو بار از زندان «پوسن»[۸۱] (اکنون پوزنان) و بار دیگر از «برسلاو»[۸۲] جابجا شد.

لوکزامبورگ از زندان در تنظیم برنامه‌ی انقلابی و مانیفست گرایش انقلابی حزب که به‌نام "اسپارتاکیسم" شناخته شد تلاش می‌ورزید. نوشتارهای تئوریک و انتقادی روزا که گاهی از زندان به بیرون فرستاده می‌شدند، در نشریه "انترناسیونال" بازتاب می‌یافت. روزا در زندان، دو کتاب »جزوه یونیوس» و «انقلاب روسیه» را نوشت. در«جزوه یونیوس» روزا بنیادهای تئوریک «اسپارتاکیست‌ها» را تنظیم می‌کند و در»انقلاب روسیه» از انقلاب روسیه، خیزش‌های انقلابی دانشجویان روسیه و از چگونگی به قدرت رسیدن حزب بلشویک سخن می‌گوید.

نامه‌ها و نوشتارهای روزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۵، از همین زندان‌ها بود که به تلاش رفقا، مخفیانه از زندان به بیرون منتقل می‌شد و زیر

---

81. Posen (now Poznań).

82. Breslau (now Wrocław).

نام ژونیوس و غیره منتشر می‌شدند. در یکی از همین نوشتارها بود که به نقد برخی از برداشت‌های بلشویسم از انقلاب روسیه و دیکتاتوری پرولتاریا بود که از بلشویکها پرداخته شده بود و به نگرش دیکتاتوری حزبی بلشویک ها از دیکتاتوری پرولتاریا هشدار می داد. روزا با نگرش شورایی از "دیکتاتوری پرولتاریا" پشتیبانی می‌کرد. از همین زاویه نیز نگرش او به مفهوم آزادی به این‌گونه که: "Freiheit s timmer die Freiheit des Andersdenkenden" «آزادی همیشه به آن معنا است که آزادی به مفهوم آزادی دگر اندیشان است") و در همان فصل ادامه داد: "زندگی عمومی کشورهایی که آزادی محدود دارند. تنگدستی، فلاکت، فشار، بیهودگی، و دقیق به سبب خفقان و نبود آزادی، سرچشمه‌های زنده همه ثروت های معنوی و پیشرفت را از بین می برد."[۸۳] مقاله دیگری که در آوریل سال ۱۹۱۵ در زندان به سر برد و در ژوئن ۱۹۱۶ با امضا جونیوس به ضرورت زیرزمینی منتشر و توزیع شد «بحران سوسیال دموکراسی»[۸۴] بود که به نام «جزوه یونیوس»[۸۵] شناخته شد، پخش می‌شد.

---

[83] .https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1918/russian-revolution/ch06.htm

[84] .Die Krise der Sozialdemokratie

[85]. Junius-Broschüre / Junius Pamphlet.

روزا به ویژه با آغاز جنگ جهانی اول، با برداشت از کمونیسم مارکس و انگلس، مناسبات سرمایه‌داری اینگونه معرفی کرد که این شیوه تولیدی برای انسانها تنها دو گزینه در پیش روی می‌گذارد: "سوسیالیسم یا بربریت"!

از همین روی در کتاب:" بحران سوسیال دمکراسی نوشت: " ما امروز دقیقا در همان جائی قرار داریم که چهل سال پیش فریدریش انگلس پیش‌بینی کرده بود: در برابر یک انتخاب. در این حالت یا پیروزی امپریالیسم است و فروپاشی هر گونه فرهنگی. در این حالت درست بمانند روم قدیم یک قبرستان بزرگ ایجاد می‌شود و یا پیروزی سوسیالیسم است به این مفهوم که آکسیون‌های آگاهانه مبارزاتی از سوی پرولتاریای بین‌المللی بر علیه امپریالیسم و شیوه‌هایش یعنی جنگ‌ها انجام می‌پذیرد. ما هم اکنون در مقابل یک واقعیت تاریخی به مفهوم "یا این یا آن" قرار گرفته‌ایم و همه چیز به تصمیم و آگاهی طبقاتی پرولتاریا بستگی خواهد داشت".

قیام کارگران

سال ۱۹۱۹، آلمان جنگ را باخته و تسلیم شده بود، ۴۰ هزار ملوان انقلابی و هزاران کارگر مسلح در شهر بندری «کِیل» و برلین و

دیگر شهرهای آلمان به شورش برخاسته بودند و شهرهایی در دست انقلابیون بود. قیصر آلمان همانند تزار روس گریخته بود. سوسیال دمکرات‌های راست برای نجات سرمایه ماموریت یافته بودند. موازنه قدرت و شرایط انقلابی حاکم بود، اما نیروی سراسری برای رهبری و پیروزی انقلاب کارگری به هنگام و قاطع عمل نکرد. سوسیال دمکرات‌ها در نقش خائنین و ضدانقلاب در کنار فاشیسم ایستاده بودند. گسستی عظیم در انترناسیونال کارگری و طبقه کارگر آلمان و اروپا حاکم شده بود. سوسیال دمکرات‌ها ناجی سرمایه در کنار نیروی شبه نظامی و فاشیست «جی‌کِی‌اس‌دی» وظیفه سرکوب خونین داشتند تا کمونیست‌ها را سرکوب کنند. شورش مسلحانه در ۱۵ ژانویه شکست خورد.

انقلاب کارگری در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، آنگاه که روزا در سلول مرگ نشانیده شده بود، در او شادی و شور و امید برانگیخت. او اما صلح «برست لیتوفسک» بین روسیه انقلابی و آلمان ضدانقلابی و امپریالیست برای انقلاب کارگری را زیان آور خواند و این نیز یکی از اختلاف نظرهای میان روزا و لنین بود. با برآمد موج انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان در روز هشتم نوامبر ۱۹۱۸ لوکزامبورگ از زندان آزاد شد و در سنگرهای برلین، قلب شوراهای کارگری و مرکز انقلاب

دوشادوش رهبران کمونیستی همانند لیبکنشت ایستاد. هنوز از بخش راست اعلام جدایی نشده بود و روزا در نقش سردبیری نشریه اسپارتاکیست‌ها رهبری انقلاب در برلین را به عهده داشت.

هرچند روزا به طور کامل پارلمانتاریسم را در آلمان هنوز مردود نمی‌دانست اما لیبکنشت خواهان مردود شماری پارلمانتاریسم و اعلام اقدام مستقیم پرولتاریا و عبور از پارلمان بود.

سرانجام، با دیرکردی نزدیک به ۱۸ ساله، اسپارتاکیست‌ها به رهبری روزا، از ۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ تا اول ژانویه ۱۹۱۹برگزاری کنگره اعلام حزب کمونیست، گامی تاریخی بود. روزا به همراه لیبکنشت، در کنگره بنیانگذاری حزب کمونیست آلمان، برنامه و تحلیل‌های سیاسی حزب کمونیست و اعلام جدایی از سوسیال دمکراسی را سازمان داد. با برآمد قیام پرولتاریای آلمان در ۵ ژانویه ۱۹۱۹ سوسیال دمکرات‌های رفرمیست چیره بر حزب افرادی چون "ابر"[۸۶] که از رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان علیه طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی برای نجات سرمایه‌داری به ضد انقلاب پیوست

---

[86] . Friedrich Ebert

و از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵ و رئیس جمهور شد و"شایدمن" را که او نیز به خیانت‌کاران پیوسته بود مشاور خود کرد و دوش به دوش فاشیست‌ها و ارتش سرمایه به سرکوب جنبش وظیفه‌مند شدند. سرکوب خونین، زیر فرمان"نوسکه" رهبر سوسیال دمکرات‌ها در نقش وزیر دفاع باید انجام می‌گرفت. به اینگونه به رهبری سوسیال دمکرات‌ها، سرکوب قیام شورایی کارگران که می‌توانست پشتوانه‌ی انقلاب اکتبر در روسیه باشد، به خون کشانیده شد. کشتار در سنگرهای خیابانی و به ویژه در برلین به هزاران نفر افزون شد. انقلاب روسیه و انترناسیونال سوم نیز نتوانست به یاری انقلاب شورایی در آلمان بپردازد و به وظایف انترناسیونالیستی خود عمل کند. طبقه کارگر در محاصره و سرکوبی خونین درهم شکسته شد.

قتل روزا و لیبکنشت

روزا و لیبکنشت فرصت مخفی شدن و خروج از منطقه را داشتند، اما آنان در برلین، در کنار کارگران در سنگرهای انقلاب در برلین ماندند. شب ۱۴ ژانویه ۱۹۱۹ هر دو دستگیر شدند با خشونت به هتل «ادن» که به مرکز بازجویی و ستاد جنگی ضد انقلاب تبدیل

شده بود برده و سپس وانمود کردند که آنان را به بازجویی می‌برند. هردو را در خودرو نظامی نشاندند و در منطقه "تیرگارتن"[87] برلین به قتل رساندند. پیکر روزا چند ماه بعد در کانال لاندورِ[88] پیدا شد.

قاتل لوکزامبورگ، «هرمن سوچون»، فرماندهی از «جی‌کی‌اس‌دی» بود. روزا را به هنگام سوار کردن بر خودرو نظامی، «اتو رونگه» با قنداق تفنگ به سرش کوبید و سپس «سوچون» روی پله‌ی سمت چپ خودرو پرید و با شلیک گلوله‌ای از تپانچه بر شقیقه‌ی چپ او، روزا را کشت. «کورت ووگل»، وظیفه داشت که لوکزامبورگ را به زندان ببرد، پیکر غرقه درخون گل سرخ انقلاب را به‌رودخانه پرتاب کرد. قتل روزا را «والدمار پابست»[89]، رئیس ستاد کل «جی‌کی‌اس‌دی»، به پشتیبانی سوسیال دمکرات‌هایی که به رهبری «گوستاو نوسکه» سوسیال دمکرات که دولت را در دست داشتند فرمان داده بود. سال ۱۹۹۳ «کلاوس گایتینگِر» با انتشار کتابی در آلمان از نکات پنهانی قتل‌ها پرده برداشت. دولت آلمان غربیِ دهه‌ی ۱۹۶۰ و هنگامی‌که «پابست» فاش کرد که فرمان قتل را او صادر

---

87. Tiergarten
88. Landwehr Canal
89. Waldemar Pabst

کرده است، با صدور بیانیه‌ای قتل‌ها را «اعدامی قانونی» خواند. قتل این رهبر ارزنده جنبش کمونیستی بدون شک در این لحظات تاریخی نقش تعیین کننده در شکست جنبش کارگری داشت.

پیکر روزا لوکزامبورگ پس از چهار ماه از آب گرفته و در برلین به خاک سپرده شد. سوسیال دمکراسی نخستین روزهای حاکمیت خود را در جایگاه ناجی مناسبات سرمایه‌داری با قتل روزا و لیبکنشت، با صدها کارگر و کمونیست، جشن گرفت. همراه با روزا، به لیبکشت گفته شد که از خودرو خارج شود و از پشت سر به او شلیک کردند و گفتند در حال فرار کشته شد.آنان جاودانه شدند و ماندگار در هر رزم و سنگر شورایی انقلاب کارگری تا کمونیسم. متوهمین و خودفریبان سراب دمکراسی هنوز در خواب غفلت و توهم پراکنی، شیفتگان دمکراسی خونبار سوسیال دمکراسی هستند.

"عقاب‌ها ممکن است زمانی پایین‌تر از مرغ خانگی پرواز کنند اما مرغ خانگی هرگز به بلندای عقاب نمی‌رسد. روزا لوکزامبورگ یک عقاب بود و برای ما یک عقاب می‌ماند. و نه فقط کمونیست‌ها در سراسر جهان یاد او را گرامی خواهند داشت، بلکه شرح حال و کلیات آثار او به

مثابه درس‌نامه‌هایی برای تربیت نسل‌های بسیاری از کمونیست‌های سراسر جهان به کار گرفته خواهد شد.» (لنین)

و آخرین پیام روزا در غروب ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ در سنگر برلین:

«تضاد بین حمله‌ی و یورش قاطعانه و تهاجمی توده‌های کارگری برلین از یک سو و سرخوردگی نامشخص و نیمه قاطع رهبری برلین از سوی دیگر آخرین پرده نمایش در این میدان است. رهبری شکست خورد. اما رهبری جدید می‌تواند و باید به دست توده‌ها ساختار یابد. توده ها عامل تعیین کننده و مهمی هستند. آنها همانند کوه‌سنگ‌هایی هستند که پیروزی نهایی انقلاب را برپا می‌دارند. توده ها در معرض چالش بودند و جدا از این "شکست" در زنجیره‌ی شکست‌های تاریخی، پیشتازی‌های تاریخی به دست آورده که افتخار و قدرت سوسیالیسم بین المللی به شمار می‌آیند. به همین دلیل است که پیروزیهای آینده از این "شکست" سرچشمه می‌گیرد. "نظم در برلین حاکم است!" شما گماشتگان احمق! "نظم" شما بر روی شن برپا شده است. فردا انقلاب "دوباره به پا خواهد گشت، با

چکاچاک سلاح‌های خود " و شما در وحشت از شیپور پیروزی: من بودم، هستم ، خواهم بود!»[۹۰]

گل سرخ انقلاب چون ستاره‌ای درخشان ماندگار شد، سرانجام برخی مانند روت فیشر غمناک بود.

روت فیشر،[۹۱] در سال ۱۸۹۵ در اتریش زاده شد. او دختر استاد دانشگاه لایپزیک و سپس در وین و از بینانگذاران حزب کمونیست اتریش و از فعالین رده بالای حزب سوسیالیست و همچنین در ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ از رهبران حزب کمونیست آلمان بود. روت در سال‌های ۴۰ گرایش ضد کمونیستی پیدا کرد و در دادگاه های مک کارتی علیه برادران خود، «هانس» و «گرهارت» گواهی داد که آنان کمونیست بوده و از اعضا کمینترن هستند. همین سبب اخراج آنها در سال ۱۹۴۷ از آمریکا شد. روت پس از سال ها زندگی در آمریکا در سن ۶۵ سالگی در پاریس در گذشت. مدارک به دست آمده نشان داد که وی درخدمت آمریکا علیه

---

90 . Luxemburg, Rosa. *Order Reigns in Berlin*. *Collected Works*. Vol. 4. p. 536. Rosa Luxemburg Internet Archive.

91. Ruth Fischer

کمونیست‌ها به جاسوسی گماشته شده بود. وی نویسنده کتاب استالین و کمونیسم آلمانی است.

برخی از نوشتارهای روزا لوکزامبورگ:

توسعه صنعتی لهستان، ۱۸۹۸.

اصلاح یا انقلاب، ۱۹۰۰.

بحران سوسیالیستی در فرانسه، ۱۹۰۱.

مسایل سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه ۱۹۰۴

اعتصاب توده‌ای، حزب و اتحادیه کارکارگری (کتاب)، ۱۹۰۶.

مسئله ملی، ۱۹۰۹.

نظریه و عمل ۱۹۱۰

انباشت سرمایه، ۱۹۱۳.

انباشت سرمایه: یک ضد-نقد، ۱۹۱۵

سخنرانی‌ها در پنجمین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، از رویا دونایسکا، روزا لوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه‌ی انقلاب مارکس.

جزوه یونیوس (در زندان) بحران در سوسیال دمکراسی آلمان ۱۹۱۵.

انقلاب روسیه ۱۹۱۸

تراژی روسی ۱۹۱۸

نامه‌های زندان به رفیق و معشوق «لئو یوگیشس»، کلارا زتکین، امانوئل و وروم ماتیلده و سونیا لیبکنشت.

Karl Höchberg (۱۸۸۵–۱۸۵۳) او ناشر و نویسنده‌ای سوسیالیست رفرمیست بود که به حزب سوسیالیست کارگران آلمان (Socialist Workers' Party of Germany (SAPD)) پیوست و از ۱۸۷۷ تا ۷۸ سردبیری نشریه به پیش حزب را به دوش داشت. در پی برقراری قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک به همراه برنشتین و کارل کائوتسکی به سوئیس فراری شد و در آنجا هر دو را به منشی خود برگزید. در سن ۳۲ سالگی در نتیجه بیماری ریوی در تبعیدگاه خویش، سوئیس در گذشت.

لوکزامبورگ، بحران سوسیال دمکراسی "جزوه جونیوس" ژانویه ۱۹۱۶ برگرفته شده از سخنرانیهای روزا، مطبوعات راه یاب ۱۹۷۰ ص ۳۹۸.

برای این نوشتار از کتاب «گزیده‌هایی از روزا لوکزامبورگ» به کوشش پیتر هودیس و کوین ب- آندرس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر نیکا چاپ نخست، سال ۱۳۸۶ تهران، استفاده برده‌ایم.

الکساندرا کولنتای (۱۹مارس ۱۸۷۲ـ ۹ مارس ۱۹۵۲)
پیشتاز حاکمیت شورایی

در کودکی او را «شورا»[۹۲] می‌نامیدند. پدرش میخاییل آلکسی‌ویچ دومنتوویچ[۹۳] یک ژنرال تزاری بود که در سال ۸ـ ۱۸۷۷ در جنگهای روسیه – عثمانی شرکت کرده بود و دیدگاهی مشروطه خواهانه داشت. مادرش آلکساندرا آندروونا[۹۴] دهقان‌زاده‌ای از فنلاند، یعنی از سرزمینی زیر سلطه‌ی تزاریسم که پس از ماجرایی عشقی با دونوویچ، به همسری وی درآمد. کولنتای، حاصل این زناشویی است و بیشتر دمساز پدر که دستی در سیاست و نقد استبداد مطلق تزار دارد. مادرش از راه یافتن وی به دانشگاه موافق نبود، زیرا که دانشگاه را محیطی رادیکال و سیاسی می‌شمرد واز این روی آن را در زندگی به ویژه دختران خطرناک می‌دید. مادر او را به انتخاب حرفه آموزگاری و از آن راه، ازدواج با همسری «شایسته خانواده»

---

92. Shura
93. Mikhail Alekseevich Domontovich
94. Alexandra Androvna Masalina-Mravinskaya

تشویق می‌کرد. سال ۱۸۹۱ یا ۹۰ بود که با همسر آینده خویش ولادیمیر لودویگوویچ کولنتای[۹۵] آشنا شد.

ولادیمیر لودویگوویچ کولنتای دانشجوی مهندسی دانشکده‌ای نظامی است و نسبت به خانواده آلکساندرا، پائین‌تربه شمار می‌آمد. مادر با نگرانی به دختر می‌گفت: تو که در خانه‌ات همانند شاهزاده‌ای پرورش یافته‌ای و باید آموزگار شوی تا سرنوشت خود را بیابی، نباید به این رابطه تن دهی! تو و کارا! تو که حتا رختخوابت را هرگز جمع ومرتب نمی‌کنی، حتی هرگز سوزنی هم در دست نگرفته‌ای! تو که در خانه همانند شاهزاده‌ها قدم بر می‌داری وهیچگاه به خدمتکاران هم کوچکترین کمکی نکرده‌ای! تو و کارا! تو که فقط عین پدرت هستی، با رؤهایت می چرخی و کتابهایت را روی هر صندلی و میز خانه پراکنده و رها می‌کنی!»

خانواده کولنتای، او را در سن ۱۹ سالگی برای دوری و فراموشی ولادیمیر، به گردشی به اروپای غربی فرستادند، اما این سفر به جدایی آنها نیانجامید و سرانجام آن‌دو درسال ۱۸۹۳ ازدواج کردند. به زودی در سال۱۸۹۴ فرزند پسری از کولنتای به دنیا آمد

---

[95] . Vladimir Ludvigovich Kollontai

که میخائیل نام گرفت. در این سالهاست که به خواندن ادبیات مبارزاتی و سیاسی می‌پردازد. در آغاز به ایده‌های نارودنیکی و برپایی کمون‌های دهقانی و «سوسیالیسمی» که با آرمان سرنگونی تزار و با خیزش «خلق» صورت می‌گرفت، و در آن برهه، بر فضای مبارزاتی و روشنفکری در روسیه تزاری حاکم بود، گرایش یافت. اما، به زودی به کمونیسم روی می‌آورد و به طبقه کارگر روی آورد. در کتابخانه یکشنبه‌ها، در حاشیه شهر به کار پرداخت و به یاری خواهرش ژنیا[۹۶] به‌همراه آموزش‌های ابتدایی، نکات آگاهی بخشی را لابلای آموزش سواد، در اختیار کارگران می‌گذاشت. در این برهه با زن انقلابی کمونیست النا استاسوا[۹۷] آشنا شد. النا بعدها به مرکزیت حزب بلشویک و کمونیست برگزیده شده و یکی از چهره‌های انترناسیونالیستی کمونیسم انقلابی بود. آلکساندرا اکنون با اندیشه کمونیستی وسخت شدن شرایط سیاسی در روسیه فرزندش را نزد مادر رها کرد و راهی سوئیس شد و نزد پرفسور هاینریش هرکنر[۹۸] سوسیال

---

96. Zhenia
97. Elena Stasova
98. Heinrich Herkner

دمکرات، به آموزش کمونیسم و تاریخ جنبش کارگری پرداخت و سپس به انگلستان رفت.

در سال ۱۸۹۹ به روسیه بازگشت و در سن ۲۷ سالگی به‌عضویت حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه در آمد. دراین سال بود که با لنین دیدار کرد. در آغاز انشعاب منشویک – بلشویک درسال ۱۹۰۳ نه با منشویک به رهبری مارتف همراه می شود و نه با بلشویک‌ها به رهبری لنین. کولنتای در سال ۱۹۰۵ در یکشنبه خونین در برابر کاخ زمستانی در خیزش کارگران پیشتاز است. سال ۱۹۰۸به جرم نوشتار «فنلاند وسوسیالیسم» که مردم فنلاند را به خیزش و رهایی از حاکمیت امپراتوری تزاریسم روسیه تهییج می‌کرد به آلمان تبعید می‌شود. در آلمان، با کلارا زتکین و روزا لوکزامبورگ همراه می‌شود و پیوسته سفرهایی سیاسی به فرانسه، انگلستان و سوئیس دارد. سال ۱۹۱۳ پس از برکناری فراکسیون راست منشویکی از حزب است که به بلشویسم می‌پیوندد. در سال ۱۹۱۴ به دلیل مخالفت با جنگ جهانی اول، و پشتیبانی گرایش عمده‌ای از حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان از جنگ ، آلمان را ترک کرده و به دانمارک سفر می‌کند تا از موضع سوسیال دمکراتهای اسکاندیناوی و آنجا با خبر شود. در آنجا انحراف

«ناسیونالیستی» و ارتجاعی سوسیال دمکراتها را می‌بیند، پس راهی سوید می‌شود و در آنجا این گرایش انحرافی را نیز سنگین‌تر می‌یابد. علیه جنگ و سیاست‌های جنگ افروزانه‌ی سرمایه‌داران موضع می‌گیرد و به سخنرانی و نوشتن می‌پردازد. دولت سوئد دستور بازداشت کولنتای را صادر و او را زندانی می‌کند. پس از چند ماهی آزاد و سپس به نروژ می‌رود و در آنجاست که گرایشی انقلابی و شرایطی را می‌یابد که برای مدتی تا سال ۱۹۱۷ در اسلو به فعالیت بپردازد. پیش از انقلاب اکتبر به روسیه بازمی گردد تا در سازماندهی طبقه کارگر و جامعه علیه جنگ جهانی وظیفه مند باشد. تزهای آوریل، یا دیدگاه لنین برای انقلاب کارگری را که لنین پیش از بازگشت به روسیه برای آمادگی و تبلیغ درون حزب بلشویک فرستاده بود را دریافت می‌کند. در حزب، گرایش نیرومندی درپرداختن به تزها را نمی‌یابد. درهنگام بازگشت لنین به پتروگراد با «ترن» مخفی معروف «آلمان»، کولنتای نخستین کسی است که با دسته گل به پیشواز لنین می‌شتابد و با نخستین پرسش لنین در باره نظر حزب نسبت به تزهای آوریل، روبرو می‌شود. لنین با پاسخ تلخ او که هنوز متاسفانه موضع مشخصی در میان نیست روبرو می‌گردد. تزها با

ورود لنین و با تلاش کولنتای در دستور فوری روز قرار می‌گیرد و پشتیبانان تزهای انقلاب در اکتبر ۱۹۱۷ سازمان می یابند.

کمیساریای خلق

در سال ۱۹۱۷ پس از انقلاب، کمیساریای خلق (وزیر امور اجتماعی) در امور اجتماعی می‌شود. درست چند روز پس از گزینش وی در این مسئولیت، برای مدت ده روز ناپدید می‌شود. شایعه می‌شود که به وسیله ضدانقلاب ربوده شده است. با برگشت دوباره، آشکار می‌شود که برای زناشویی با پاول دیبنکو[۹۹] به این پنهان شدن دست زده است، پس به سختی مورد سرزنش و انتقاد رفقای حزبی‌اش قرار می‌گیرد. از رهبری حزب خواسته می‌شود که مجازات شود. لنین درمیان کمیته مرکزی در حالیکه آرامش همیشگی خود را در چهره ندارد، با موافقت می‌گوید: «آری، من نیز موافقم که او باید به سختی مجازات شود.» و درحالیکه آوایش را بلندتر می‌گرداند، می‌افزاید: «آری البته که باید به سختی مجازات شود، و مجازات او، مجازات او این است که به ازدواج

---

[99]. Pavel Dybenko

با دیبنکو، محکوم شود.»! در حالیکه کولنتای اشک می ریخت، لنین به وی نزدیک شد وگفت «من از روی اشتیاق، گفتم». و آنان مدتی در یک زندگی مشترک، همراه بودند و سرانجام دیری نپایید که این همراهی به جدایی انجامید. پیش بینی لنین آگاهانه بود.

او با نگرش بورژوایی فمینیسم لیبرالی که ستم برزنان را تنها موضوعی مردسالارانه و نه طبقاتی می‌نامند، به شدت مخالفت می‌ورزد. در سال ۱۹۱۹ بخش زنان در شوروی سوسیالیستی را بنیانگذاری می‌کند. در سال ۱۹۳۰ این بخش به دستور استالین وهمراهان وی بسته می‌شود. در سال ۱۹۲۰ به بعد به نقد گرایش‌ها و سبک کار و سیاست حزب بلشویک در باره‌ی رابطه حزب و قدرت سیاسی، شوراها، کمیته‌های کارخانه واتحادیه‌های کارگری می‌پردازد. در این برهه با دیدگاه الکساندر شلیاپنیکوف[100] همراه است و در تلاش است تا در گفتگو با لنین تلاش می‌ورزد که به دیدگاه واعمال تروتسکی و دیگران که قدرت سیاسی حزب بر جامعه را به جای طبقه کارگر سازمانیافته و شوراها به پیش می‌بردند، برخورد شود. کولنتای

---

[100] .Alexander Shlyapnikov

خواهان مجاز شمردن فراکسیون حزبی و اپوزیسیون کارگری است، اما با سلطه‌ی عملی گروه تروتسکی و کم توان شدن حضور سیاسی و نقش لنین در سوخت و سازهای حیاتی آن برهه پس از ترور لنین به وسیله «سوسیالیست‌های انقلابی» (اس آرها) که با پیروزی انقلاب کارگری به ضدانقلاب پیوسته بودند، و سلطه‌ی استالین دیدگاه شورایی آلکساندرا کولنتای مجالی برای شکفتن نمی یابد.

از سال ۱۹۲۳ است که از جایگاه‌های تعیین کننده وتصمیم گیری حزبی، دور نگه داشته می‌شود، زیرا با تومسکی رهبر اتحادیه‌های مستقل کارگری که سازمانهای کارگری را ارگان‌های حزبی نمی‌داند، در کنگره نهم همراه است. به وزارت خارجه روانه می شود. کولنتای در کشور نروژ سفیر می‌شود تا به عنوان نخستین سفیر زن در جهان، نمایندگی شوروی سوسیالیستی را داشته باشد. سپس به مکزیک و سرانجام در سوید سفیر شوروی می‌شود.

در جنگ دوم جهانی با ورود ارتش نازی به سوید برای اشغال نروژ، کولنتای نقش مهمی در گفتگوها دارد.

کولنتای را به داشتن «عشق آزاد» معرفی می‌کنند. در این بیان برداشتی اشتباه‌آمیز و ناروا شده است. کولنتای بر آن است که

درسوسیالیسم نیز اگر رهایی و برابری زنان تحقق نیابد، زن همچنان یک ابژه‌ی جنسی است و استثمار جنسیتی می‌شود و تنها وظیفه‌ی او، پرورش بچه و بچه‌داری است. او این گونه مسئولیت‌ها را بورژوایی می‌دانست و نه برابری و پرولتری. او بر این نگرش بود که بدون دگرگونی رادیکال در رفتارهای جنسیتی، به سوسیالیسم واقعی نمی‌توان دست یافت. بدین‌گونه، این رفتارها می‌بایست از هرگونه ناهنجاری‌های سلطه‌گرایانه که تداوم همان سرکوب‌ها و سلطه‌گری‌های بورژوایی در مالکیت است به دور باشد. افسانه‌ای علیه او درمیان است که گویا او بود که تز جنسی «لیوان آب» را بر زبان آورد!

گفتاوردی از او نیز به دست می دهند که «خواسته‌های جنسی فرد، می‌بایستی به سادگی به دست آوردن یک لیوان آب باشد». این بیان را به سادگی به کولنتای نسبت می‌دهند. در حالیکه این گفتاوردی است از داستان کوتاهی از وی به نام «سه نسل» هنگامی که یک دخترعضو سازمان جوانان کمونیست (کامسومول) بر آن است که سکس به همان اندازه ساده است که نوشیدن یک گیلاس ودکا برای فرونشاندن تشنگی!» کولنتای در تزهای اخلاق کمونیستی در روابط

زناشویی، می‌نویسد: «کشش جنسی یک غریزه انسانی است، همانند تشنگی و گرسنگی.»

کولنتای، از تیررس کشتارهای استالینی به دور ماند و تا سال ۱۹۵۰ در سوید ماندگار شد. پس از بازگشت به مسکو در روز نهم مارس ۱۹۵۲ در سن ۷۹ سالگی در گذشت.

کتابشناسی

منش سوسیالیستهای روسی، نوی رویو (New Review) ، مارس ۱۹۱۶ ، صص ۶۱-۶۰.

واسیلیسا مالژینا ، رمان ، ۱۹۲۳.

عشق سرخ [رمان]. نیویورک: هفت هنر ، ۱۹۲۷.

عشق آزاد. لندن: J.M. Dent و پسران ۱۹۲۷ نیویورک.

کمونیسم و خانواده. سیدنی: . ۱۹۷۰

زندگینامه یک زن کمونیست رهای جنسیتی، [نیویورک]، ۱۹۷۱.

روابط جنسی و مبارزه طبقاتی: **عشق و اخلاق جدید**. بریستول: ۱۹۷۲.

زنان کارگر برای حقوق خود می جنگند. بریستول: ۱۹۷۳.

اپوزیسیون کارگری، سان پدرو ، کالیفرنیا: لیگ دموکراسی اقتصادی، ۱۹۷۳.

روز جهانی زن: انتشارات بین المللی سوسیالیست ، ۱۱۹۷۴. نیویورک، نورتون و همراهان.

عشق زنبورهای کارگر [رمان]. کتی پورتر ، ترجمه. لندن: ویراگو ، ۱۹۷۷ [ترجمه جدید واسیلیسا مالیگینا به علاوه دو داستان کوتاه]

یک عشق بزرگ [رمان]. کتی پورتر، ترجمه. لندن: ویراگو ، ۱۹۸۱. همچنین: نیویورک: W.W. نورتون و همراهان، ۱۹۸۲.

برگزیده ی مقالات و سخنرانی‌ها. نیویورک: ناشران بین المللی ، ۱۹۸۴.

الکساندرا کولنتای واقعی. شیکاگو: کتابهای هایمارکت ، ۲۰۰۸.

اپوزیسیون کارگری در حزب کمونیست روسیه: مبارزه برای دموکراسی کارگری در اتحاد جماهیر شوروی. سن پترزبورگ ، فلوریدا: ناشران سرخ و سیاه ، ۲۰۰۹.

کتابشناسی جامع از مطالب به زبان روسی، از کولنتای، کلمنتس ، صص ۱۳۱۷- ۳۳۱.

زهرا

بانو زهرا

یکی دیگر از چهره ماندگار جنبش کارگری، زهرا، کارگر و سوسیالیستی است که وظیفه داشت تا در پالایشگاه آبادان، کارگران را برای پیوستن به اعتصاب تشویق کند، خانواده‌های دستگیر شدگان را برای اعتراض به سازماندهی کند، به دیدار رهبران دستگیر شده جنبش در بازداشتگاه‌ها بشتابد و پیک اعتصاب و جنبش کارگری در صنعت نفت باشد. یاد او از آنجا ارزنده است که زهرا پیشتاز و نخستین زن کارگر کمونیست جنبش کارگری در ایران بود.

نخستین فوران نفت در سال ۱۲۸۸ خورشیدی (۱۹۰۸) میلادی، در مسجد سلیمان بنیانگذاری مهمترین رشته صنعتی، اقتصادی و استثمارعظیم کارگری و نیز طبیعت در ایران را کلید زد. در سال

۱۲۸۸خ/ ۱۹۰۹ م. ساختن پالایشگاه آبادان برای پالایش نفت و چپاول نفت خام از ایران آغاز شد. پالایشگاه آبادان که در زمان خود، یکی از بزرگ‌ترین پالایشگاه های جهان به شمار می‌رفت در سال ۱۲۹۱/ ۱۹۱۲ گشایش یافت. نخستین هدف انگلستان از برپایی این صنعت در ایران، در درجه نخست برآوردن نیازهای انرژی به میزان ۸۵ درصد برای ناوگان دریایی و نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در آسیا و سپس فروش این طلای سیاه در بازار جهانی بود.

با برپایی پالایشگاه در ایران، طبقه کارگر ایران نیرو گرفت، جنبش کارگری رشد و ضرورت یافت. نام‌های زهرا، علی امید و رحیم همداد، سه پیشاهنگ جنبش کارگری همیشه همراه یوسف افتخاری در این جنبش می‌درخشند. این کارگران آگاه، از رفقای سوسیالیست و از نخسیتن سازمان دهندگان جنبش کارگری و سازمانیابی کارگران در ایران بودند که با رزمندگی و بینش کارگری، ارتش رضاشاهی و انگلستان را به وحشت افکندند. پی ریزی نخستین سازمانیابی و خیزش و اعتصاب کارگری به نگرش طبقاتی در ایران، با ورود یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی امید به رهنمود حزب کمونیست ایران و بیش از همه، با پیگیری این سه رفیق کمونیست و

کارگر، برای حضور در قلب حساس‌ترین صنعت کلیدی ایران، یعنی صنعت نفت، از پایگاه کمینترن در مسکو به پایگاه طبقه کارگر در جنوب ایران آغاز شد.

این سه رفیق، یوسف و رحیم و علی پس از شناسایی راه‌ها، با گذرنامه‌های ساختگی (تذکره)، به خرمشهر که نیاز به ویزا داشت، جویای کار شدند و همانند کارگران ساده به کار پرداختند. آنان پس از شناسایی و ارزیابی شرایط، هسته‌های کارگری مخفی را بر پا کردند.

ضرورت فراخوانی اعتصاب از تمدید قرارداد استعماری رضا شاه با انگلستان در دستور کار جنبش قرار گرفت. برای این فراخوانی، آمادگی و سازماندهی لازم بود. کارگران از روستاها و بافت‌های کوچ‌نشین به صنعت نفت کشانیده شده و زیر شدیدترین درجه استثمار و شرایط جانفرسا بودند. در این شرایط آنها به آموزش، آگاهی وآمادگی برای سازمانیابی و اعتماد به رهبری و کار مخفی نیاز داشتند. کادرهای کارگری نخستین حزب کمونیست ایران، وظیفه این تدارک را به عهده داشت و یک سال چنین آمادگی را با وظیفه شناسی و منش کمونیستی و انگیزه انقلابی به وجود آورده بودند. جرقه‌ی اعتصاب علیه تمدید قرار داد ۳۰ ساله شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم)

زده شد. لازم به اشاره است که دو اعتصاب کم دامنه در سال‌های گذشته رخ داده بود. پس از دو اعتصاب نخست کارگری در پالایشگاه آبادان، یکی ۱۷ آذر ۱۳۰۰خورشیدی (۹ دسامبر سال ۱۹۲۰م) و دیگری در ماه مه ۱۹۲۲/ اردیبهشت ۱۳۰۱ که با اعتصاب کارگران هندی آغاز شد و نزدیک به دو هزار کارگران هندی برای بهبود شرایط کار و افزایش دستمزد دست از کار کشیدند. پاسخ سرمایه‌داران به این اعتصاب، سرکوب و اخراج برخی از کارگران هندی از ایران بود، اما تاثیر مثبت این اعتراض‌ها این بود که اندکی به دستمزدها افزوده شد. اعتصاب سال ۱۳۰۸ اما هم از دید گسترده، سازماندهی و خواست‌ها و پیشاهنگی کمونیست‌ها، اهمیت و تاثیرگذاری و سرشتی دیگر داشت.

زهرا نخستین کادر زن و کارگر کمونیست ایران است که کمتر نشانی در نوشتارها و تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی از او یافت می‌شود. از کودکی و سرانجام زهرا، نخستین کادر کمونیست و سازمانده جنبش کارگری زنان، نشانی در دست نیست. تنها اطلاعات موجود درباره زندگی او این است که نام همسرش صادق بود که دوش به دوش هم در زندگی، کار و مبارزه طبقاتی با استثمارگران و

حکومت طبقاتی در پیکار بوده‌اند. از صادق نیز مطلبی به دست نیامده. جنبش کارگری و سوسیالیستی در ایران در این باره کوتاهی کرده است. یوسف افتخاری که باید از او سپاسگزار بود، در گوشه ای از یادواره هایش از زهرا یاد می‌کند:

«در تصفیه خانه‌ها و کارخانجات دیگر شرکت نفت، زنان کار نمی‌کردند بنابراین تشکیل اتحادیه زنان برای ما میسَر نبود. برای اینکه از قدرت عظیم زنان در تشکیلات اتحادیه استفاده شود به افراد اتحادیه دستور دادیم که منسوبین و محارم خود را با افکار و عقاید و روش اتحادیه و مبارزه طبقاتی آشنا نمایند. وقتی که ما شروع به سازماندهی کردیم، هر فردی از کارگران را که جمع می‌کردیم، خانواده‌اش را هم در نظر می‌گرفتیم و اولین اتحادی که از طریق این فرد به وجود می‌آمد با همسر و دختر او بود. بنابراین در یک خانواده‌ای که ما عضو داشتیم عائله‌اش هم تقریبا عضو اتحادیه محسوب می‌شد. خودشان از اتحادیه استقبال می‌کردند چون می‌دیدند که منافع شوهر و همسرشان در اتحادیه است. یکی از زن‌ها به نام زهرا، همسر صادق نام بود. زهرا، هرگز فراموشم نمی‌شود. زهرا به خانواده‌ها و حوزه‌های خانوادگی سرکشی می‌کرد. او از زن های مبارز لرستان بود و موقع اعتصاب هم اولین کسی

بود که جلوی شرکت نفت برای کارگران نطق کرد و گفت دستور اعتصاب صادر شده. گویا چیزی که گفته بود و زیاد هم مؤثر واقع شده آن بود.» و «در صورتی که زن مبارزه می‌کند، مرد نمی‌تواند مبارزه نکند ... چون در اثر تبلیغات طولانی و شرکت زنان در بعضی از حوزه‌ها، افکار آن‌ها نسبتا باز و روشن شده بود، لذا در موقع اعتصاب، زن‌های کارگران کمپانی نفت تحت رهبریت بانو زهرا، به یاری کارگران شتافتند. زهرا در ضمن نطقی بر علیه عملیات ظالمانه کمپانی نفت و حرکات غیر ملی مأمورین دولت، ایراد نمود و رئیس کل شهربانی خوزستان را تقبیح کرده و در حضور جمعی از پاسبان‌ها و صاحب منصبان شهربانی با صدای رسا ثابت کرد که اولیای شهربانی آلت دست کمپانی نفت بوده به ملت ایران خیانت می‌کنند. بانو زهرا با عده‌ای از زنان، کارگران را به مبارزه شدید و گرفتن حق خود ترغیب می‌کرد. زنان، کارگران را به تصرف شهربانی و استخلاص زندانیان تحریک می‌کردند. زن‌ها به اصول آنارشی بیشتر مایل بودند و عده‌ای از پاسبان‌ها از زنان کارگر مفصلا کتک خورده بودند... پس از سه روز اعتصاب روز چهارشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۸ با حضور ناوگان نیروی دریایی انگلیس در آبادان و حکومت نظامی، با دستگیری

سیصد نفر از کارگران و دستگیری عده‌ای زن، اعتصاب پایان گرفت و کارگران را به زور سرنیزه روانه تصفیه خانه نمودند.»[۱۰۱]

زهرا: دستور اعتصاب صادر شده!

افتخاری در یادهایش با یاد زهرا، می‌گوید: »زهرا از لحاظ عقیده و از لحاظ اخلاق زنی بود که می‌شد قهرمان نامید.» و می‌افزاید: «یک کلاس محرمانه‌ی سیاسی داشتیم که همانجا اگر کسانی سواد فارسی کم داشتند فارسی درس می‌دادیم و من خودم یک اطلاعات سیاسی و سندیکایی به آن‌ها می‌دادم. بنابراین یک عده‌ای را به سطح کادر و نیمه کادری رسانده بودیم. و یکی از این کادرها زهرا بود. زهرا از زن‌های مبارز لرستان بود و موقع اعتصاب اولین کسی که جلوی شرکت نفت برای کارگران نطق کرد و گفت دستور اعتصاب صادر شده، او بود. گویا چیزی که گفته بود زیاد هم موثر واقع شده

---

[۱۰۱]. یوسف افتخاری، خاطرات دوران سپری شده، ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹، صص ۴۰-۴۲، نشر فردوس، چاپ نخست، ۱۳۷۰.

بود. او گفته بود در صورتی که زن مبارزه می‌کند، مرد نمی‌تواند مبارزه نکند.»[۱۰۲]

زهرا در برابر نیروهای مسلح و سرکوبگر و کارگزاران امپریالیسم به تهییج کارگران پرداخت. به خطابه و سخنرانی و افشاگری و افشای نقش دولت، رئیس کل شهربانی خوزستان و... که ابزار دست کمپانی نفت شده و به توده‌های مردم خیانت می‌کنند می پرداخت. «رکن الدین مختاری در مقابل حرف حسابی و منطق محکم بانو زهرا مثل این که هیپنوتیزم شده باشد، اصلا یارای حرف زدن نداشته و سکوت اختیار کرده بود. بانو زهرا با عده‌ای از زنان هر آن کارگران را به مبارزه ی شدید و گرفتن حق خود ترغیب می‌کرد.» و «حرارت و عصبانیت و احساسات زنان بیشتر از مردان بود. زیرا عمل مردها با منطق توام بوده و مواظب بودند از دستور تشکیلات خارج نشده به روش عاقلانه‌ی تشکیلات لطمه وارد نیاورند. زنان برعکس کاملا تابع احساسات شده و دائما کارگران را به تصرف شهربانی و

---

[۱۰۲]. خاطرات دوران سپری شده، خاطرات و اسناد یوسف افتخاری، ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹ به کوشش کاوه بیات، صص ۱۳۹-۱۴۲ انتشارات فردوس، تهران ، ۱۳۷۰.

خلاصی زندانیان تحریک می‌کردند. زن‌ها به اصول آنارشی بیشتر مایل بودند و اجبارا دیسیپلین تشکیلات را قبول داشته و اوامر تشکیلات را اجرا می‌کردند. عده‌ای از پاسبانان شهربانی از زنان کارگر مفصلا کتک خورده و بعضی از مامورین به قدری مرعوب شده بودند که در قضیه‌ی شهریور ۱۳۲۰ آن اندازه وحشت زده نبودند.»

«وقتی ما را اسیر کردند و به اهواز آوردند، زهرا هم آمد. البته زندانی نبود. زهرا آمد و رفت پیش مختاری و گفت من می‌خواهم یوسف را ببینم. مختاری گفت: یوسف چه کاره‌ی توست؟ گفت برادر من است. مختاری گفت تو لری و او ترک است تو چطور خواهر او شدی؟ گفت: ما از آن لرها و ترک‌ها هستیم که با هم خواهر و برادریم. من هم باید حتما او را ببینم. آمد و پلیس هم وسط ما ایستاد. زهرا گفت برو کنار. چنان حکم کرد که پاسبان اطاعت کرد و دور شد. گفت من با برادرم صحبت می‌کنم».

گفت از خارج خواستند پولی به ما برسانند من قبول نکردم

یوسف افتخاری ادامه می‌دهد: زهرا «گفت از خارج خواستند پولی به ما برسانند من قبول نکردم. گفتم ما طلا داریم می‌فروشیم می‌دهیم تا رفقای ما در زندان مصرف کنند. من بسیار خوشحال شدم

و دستش را بوسیدم. گفتم خوب کاری کردی. مهم این است که آدم از کسی چیزی نگیرد و مدیون کس نشود. گرسنه می مانیم و نیاز و احتیاجی هم نداریم. بنابراین زهرا از لحاظ عقیده و از لحاظ اخلاق به تمام معنی یک زنی بود که می‌شد قهرمان نامید. منتها عیب کار در این است که در ایران اغلب زنها بی‌سواد و کم سوادند و تحصیل نمی‌کنند.» یوسف افتخاری ادامه می‌دهد:

«زن‌ها می‌خواستند به محمره [خرمشهر] رفته، مجسمه‌ی دیکتاتور وقت را سرنگون نمایند. ساخلوی نظامی خرمشهر از قضیه مطلع شد. عده‌ای سرباز برای محافظت مجسمه گماشتند. از طرف دیگر هیات اعتصاب دستور دادند که از این عمل خودداری نمایند. چنانچه ذکر شد، در این موقع آبادان از وجود انگلیسی‌ها تصفیه شده بود. آن‌ها به محله‌ی خود که معروف به «بریم» بود پناهنده شده بودند. عده‌ای از سربازان که از ساخلوی محمره فرستاده بودند، با مسلسل‌های سبک محله‌ی انگلیسی نشین را محافظت می‌کردند.

غروب آن روز رئیس شهربانی به اعتصابیون پیشنهاد کرد که موقتا اعتصاب را متوقف نمایند تا در اطراف خواست‌های آن‌ها مذاکره شود. ولی کارگران اصرار داشتند که...»

در خواست کارگران

«اتحادیه مخفی کارگران نفت» با اعلام اعتصاب، خواست‌های کارگران را در ۱۷ ماده روی میز گذاشت. از جمله: خواهان ۸ ساعت کار روزانه، افزایش دستمزد، آب تصفیه آشامیدنی، مسکن برای کارگران متأهل و مجرد، حق تشکیل اتحادیه کارگری، ایجاد بیمارستان برای کارگران و خانوادها، ایجاد تعاونی مصرف با نظارات کارگران، حق برخورداری از مرخصی سالانه، بیمه بازنشستگی و از کار افتادگی، و امکانات تفریحی و ورزشی غیره شدند.

در پی سرکوب اعتصاب، رهبران جنبش، علی امید، یوسف افتخاری و رحیم همداد تا مهر ماه سال ۱۳۲۰، درست تا روز فرمان خروج رضا شاه از سوی چرچیل نخست وزیر امپریالیسم انگلیس از ایران، در زندان ماندند. با فرایند جنبش کارگری ایران در سال های (۱۳۲۰ ـ۱۳۳۲) به ویژه در سال ۱۳۲۵ در پی همایش اول ماه مه ۱۹۴۶روز جهانی کارگر که با مارش هشتاد هزار کارگر و زحمتکش در آبادان، بار دیگر خواسته‌های سال ۱۳۰۸ افزون بر پرداخت حقوق برای روز جمعه و اجرای دقیق قانون کار (که به تازگی تصویب شده بود) پیش روی گذارده شد. در این همایش از حضور یک سخنران زن یاد

می شود که نشانی از او در دست نیست. تنها گوشه‌هایی از سخنان این زن انقلابی در برابر شرکت نفت انگلیس، در حضور هزاران کارگر نفت به جا مانده است. از جمله: «کمپانی برای تأمین غذای سگ بیشتر از دستمزدهای پرداختی به کارگران هزینه می‌کند». این زن انقلابی از کنترل شرکت نفت به وسیله خود کارگران سخن می گفت: «ای برادران! تولید نفت در سرزمین ما مثل جواهر است. ما باید تلاش کنیم تا این جواهر را پس بگیریم، وگرنه واقعاً ما افرادی بی‌ارزشی هستیم».

شاید این زن انقلابی زهرا بود! یا زهراهای دیگر. از سرانجام زهرا نشانی نیست. اما از نام و نقش و حضور او بر میدان رزم کارگران، ستاره‌های سرخ می‌بارد. هر کمونیست و کارگر آگاه و شورایی اینک زهرایی است در سراسر جهان. اینان بسان ستاره‌ها در آسمان شب می‌درخشند چون شیران در میدان‌های رزمِ روز می‌جنگند!

فروغ فرخزاد

فروغ زمان فرخزاد، زاده‌ی ۸ دی ماه ۱۳۱۳خورشیدی در خیابان معزالسلطنه کوچه خادم آزاد، محله امیریه تهران از پدری تفرشی و مادری کاشانی تبار بود. فروغ شانزده ساله بود که در سال۱۳۲۹ درنوجوانی بدون تجربه و آمادگی برای زناشویی، با پرویز شاپور، طنزپرداز که خویشاوند وی بود، ازدواج کرد که این تجربه بیش از ۴ سال نپائید. نامه‌های این دو در آغاز آشنایی سرشار از احساس است و نامه‌های جدایی، سرشار از غم و بیزاری است. نامه‌های احساساتی این دو به وسیله فرزندشان، کامیار که در این جدایی از فروغ گرفته شد و دیدارش ممنوع و عمران صلاحی شاعر و طنزپرداز، به نام «اولین تپش‌های عاشقانهٔ قلبم» منتشر گردید.

انتشار این نامه های خصوصی، کاری پسندیده نبود، به ویژه آنکه به وسیله فرزندی که ۳۰ سال پس از مرگ مادر دست به اینکار می‌زد، گونه‌ای جلوه دادن و توجیه رفتار ناروای پدر، خانواده، خویشان و جامعه با فروغ است. وانمود رنگ و روایت دیگری از یک برهه‌ی زودگذر و احساسی خاکستری، به ویژه آنکه در نامه‌های بعدی که تلاش‌های فروغ برای جدایی را نشان می‌دهند، درخواست وی از پرویز شاپور که «نامه‌های مرا بسوزانید این آخرین خواهش مرا بپذیرید» (نامه شماره ۹ کتاب) نادیده گرفته شد. این انتشار بیشتر تلاشی برای نمایش پایبندی و وفاداری مرد به فروغ است. از این روی، انتشار نامه های خصوصی، یک اقدام مردسالارانه دیگری بود تا نارواییی هایی فرود آمده بر فروغی که دیگر نبود تا خود به استقلال و اراده ی خویش، دفتر خصوصی خود را بر همگان بگشاید یا بسوزاند، کاری ناروا بود. انتشار نامه‌های خصوصی فروغ که روایتگر احساس دخترکی شانزده ساله است که در بیست سالگی با تجربه رنج، به شناخت دیگری رسیده بود و درعشق پیشین، چهره ی دیگری یافت و فروغ را تا مرز خودکشی کشاند. این انتشار از این زاویه نیز، پرده‌ای بود تا مرارت‌های جانفرسای آن احساس را بپوشاند – تو گویی فروغ همان احساس را تا پایان جان داشت ولی تجربه و

شناخت چهار ساله‌ی زندگی مشترک نه تنها استمرار آن احساس بود، بلکه مرگ آن را در خود داشت.

در پی این جدایی از فرزند و زخم زبان خویشان و بیگانه، فروغ محروم و منع از دیدار فرزند، به ناچار پشت دیوارهای کودکستان «دزدانه» و در هراس دلبندش را می‌دید و بارها به پرخاش و تندی گرفته می شد. افسردگی، سرخوردگی، ناامیدی و پیامد این هجوم‌های خشن به او اقدام به خودکشی و بستری شدن در آسایشگاهی روانی بود.

فروغ ۱۷ ساله اینک مادری است با فرزندی یکساله که کتاب اسیر را می سراید. فروغ می خواهد بیان درون شاعرانه اش را نشر دهد و به روشنفکران و شاعران، دست اندرکاران فرهنگ و ادبیات در پاتوق های مانند «کافه نادری» بنشیند و بگوید و بشنود، اما او دیگرمستقل نبود و مالکی به نام «شوهر» دارد. از تهران دور می شود تا در قفس خانه باشد و در محل کار همسرش از هیاهوی فرهنگ سرایان دور و فروغ ناآرام، باید در قفس اسیر می‌ماند. اسیر را سرود. با اسیر، دیوار و عصیان و تولدی دیگر، با الگوی شعر نیمایی درخشید و روایتگر زندگی زن و فروغ شد. در آشنایی با ابراهیم گلستان، نویسنده و مستندسازی که بیشتر به بهره‌جویی می‌اندیشد تا عشقی که فروغ در احساس دارد، با سینما

پیوند یافت. با یک این رابطه احساسی و ممنوعه در این آشنایی در سال ۱۳۳۷ فروغ دوباره به پرواز می‌آید، که گوشه ای از آن را از زبان زنده یاد کاوه گلستان، هنرمند و عکاس مردمی، فرزند ابراهیم گلستان می‌شنویم. با پنج دفتر شعر فروغ دیدار می‌کنیم و پویایی زن شعر نیمایی و شعر زن عصیانگر را پی می‌گیریم.

تنها فرزند فروغ، کامیارکودکی سه‌ساله است که به اجبار از مادر گرفته می‌شود و فروغ برای دیدارش به ناچار از پشت دیوار مدرسه راضی می‌شود که آن هم در پی شکایت پرویز شاپور از دیدن فرزند محروم می‌ماند. از سه سالگی، کامیار در خانه مادربزرگ با عمو و پدرش زندگی کرد. در دبیرستان بود که خبر مرگ مادر را از یکی از همکلاسی‌هایش می‌شنود. بعد از دیپلم به بریتانیا رفت و در رشته نقاشی تحصیل کرد. سال ۵۷ به ایران بازگشت، تا سال ۱۳۷۸ تا هنگام مرگ پدر؛ با وی بود. او نقاشی و مجسمه سازی می‌کرد، شعر می‌سرود، خود آموخته، گیتار می‌نواخت و با آهنگ‌هایی از بیتل‌های سالهای ۷۰-۱۹۶۰ و از این راه نوازنده خیابانی شد و بارها پاسداران و گزمگان حکومت اسلامی او را بازداشت و گیتارش توقیف شد.

سال ۱۳۹۵ در گفتگویی با روزنامه "شرق" گفت که در پارک قیطریه تهران و گاهی در دامنه‌ی دماوند، در گذر راهیان درکه، موسیقی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی را می‌نوازد. و گفت که موسیقی تنها دستاویزی است که با آن «زهر زندگی» را می‌گیرد.

این همان «کامیار فروغ» و کامیاری بود که فروغ برای او سروده بود:

لای لای، ای پسر کوچک من
دیده بربند، که شب آمده است
دیده بربند، که این دیو سیاه
خون به کف، خنده به لب آمده است
سر به دامان من خسته گذار
گوش کن بانگ قدمهایش را
کمر نارون پیر شکست
تا که بگذاشت بر آن پایش را
آه بگذار که بر پنجره ها
پرده ها را بکشم سرتاسر
با دو صد چشم پرازآتش وخون
می‌کشد دم به دم از پنجره سر
از شرار نفس‌اش بود که سوخت
مرد چوپان به دل دشت خموش

وای، آرام که این زنگی مست
پشت در داده به آوای تو گوش
یادم آید که چو طفلی شیطان
مادر خسته خود را آزرد
دیو شب از دل تاریکی‌ها
بی خبر آمدو طفلک را برد
شیشه پنجره‌ها می لرزد
تا که اونعره زنان می‌آید
بانگ سر داده که کو آن کودک؟
گوش کن، پنجه به در می‌ساید
نه برو،دور شو ای بد سیرت
دور شو، از رخ تو بیزارم
کی توانی برباییش از من
تا که من در بر او بیدارم
ناگهان خامشی خانه شکست
دیو شب بانگ برآورد که آه
بس کن ای زن که نترسم از تو
دامنت رنگ گناه است، گناه!
دیوم، اما تو ز من دیوتری
مادر و دامن ننگ آلوده!

آه، بردار سرش از دامن
طفلک پاک کجا آسوده؟!
بانگ می میردو در آتش درد
می‌گدازد دل چون آهن من
می‌کنم ناله که کامی، کامی
وای بردار سر از دامن من...

نمونه ای از دل‌سروده‌های کامیار:

چمنزار

خسته از رویاست
رویای گیاهی سبز
من افق را با مدادی رنگ پریده
خط خطی می‌کنم.
اشک در چشمم جمع شده است
قلبم را چون جامه‌دانی کهنه
در پارچه مخمل سبز در خوابش
می‌پیچم
روزی دختری بود
خاطره‌ای بود
و کوچه‌های آفتابی
و سکوت سبز چمنزار

و رطوبت کمرنگ آسمان آبی

و عکس سیاه و سفید قدیمی خانوادگی در جیبم
قطره باران بر صفحه ساعت بی‌شیشه می‌افتد
زمان مرطوب می‌شود
و کارخانه‌ای سوت تعطیل می‌زند
روزی چمنزاری بود
دختری بود
و خاطره‌ای بود
انتهای کوچه‌های بی‌آفتاب
پر از چوب‌لباسی است
رود به آبشار دهن کج می‌کند
چگونه می‌توان شعری پوچ سرود
و به پوچی ایمان آورد؟
دختر یک روز با نسیم و چمدانش رفت
خاطره‌ها و کوچه‌های آفتابی
از سوراخ‌های جیبم گریختند
و در ذهن افق رنگ پریده
ته‌نشین شدند
و من که بینی‌ام پر از شب بود
و مژه‌هایم در اشک‌هایم
پارو می‌زدند

گل سرخی را که تو به من داده بودی
و تمام خاطره‌هایم را
با یک بلیط اتوبوس عوض کردم
و به شهری دوردست
که همان کنج اتاقم بود
و به دیوارهای چروک خورده
سقفی پر از لک،
و پنجره‌ای مشرف بر کوچه‌ای دود گرفته
سفر کردم.

کامیار در سن ۶۶ سالگی با تنگدستی سخت، در نتیجه بیماری ریه، روز ۲۵ تیرماه سال ۱۳۹۷ در تهران، درگذشت.

مجموعه شعر «عشق یک مجسمه فلزی‌ست» و «نورهای معطر طلایی»، «خودنویسم را از آفتاب پر می‌کنم» (نامه‌های پرویز شاپور به فرزندش کامیار) و شماری تابلو نقاشی و مجسمه‌هایی که در دست این و آن، یادگارهای پراکنده‌ای‌اند از کامیار فروغ.

فروغ، که ستاره درخشان ادبیات رزمنده زنان بود، او که سنت شکن بود و تابوهای اسارت بار را در هم می شکست، به نام زن می سرود تا شاید پس از ۱۰۰۰ سال درپی مهستی گنجوی، حضوری زنانه در ادبیات و هنر دهه‌ی ۱۳۴۰ بیابد. در اوج شکوفایی زندگی

بود که در ۳۲ سالگی شهاب گونه، در میان کوبش آهن و لبه جویبار سیمانی، چون شاخه ی لاله‌ی واژگون سر بر زمین گذاشت و پرپر شد تا شعری در آخرین دفتر غمبار زندگی سروده باشد. زن در جایگاه انسان و انسانی در جایگاه زن، الگوی فروغ است. با همه سایه روشنایی‌ها، مبارزه فروع در این راه، در آغاز با آموزش و آگاهی و فلسفه ی روشنی همراه نیست، ماهی رودخانه، با نوعی فلسفه‌ی زندگی، دست به گریبان است بی آنکه به جاری خودبخودی آب، تن بسپارد و یا تن سپار روزمرگی سنت و مراسم و قانون شود. رفتار و حضورش، واکنشی طبیعی است، مقاومت و ستیز و بی تابی همچون پرنده‌ای هراسیده و گریزان بر شاخسارها و خارستان‌ها. شرایط برای چنین شکوفایی، برای فروغ در این دهه‌ی فرهنگی، سیاسی و جغرافیایی یاری بخش اوست. برای گریز از آوارهای پس از جدایی و بازآیی به خویش، سال ۱۳۳۵ در سفر به اروپا به تئاتر و اپرا و موزه می‌رفت. وی در این دوره، با زبان‌های ایتالیایی، فرانسه و آلمانی و انگلیسی آشنا شد. سفرهای فروغ به اروپا، آشنایی با فرهنگ، هنر و ادب اروپایی پویایی دیگری را در او برانگیخت و به سرزمین شعرها و

و سرنیزه‌ها و کویر و امازاده‌ها و سیدان و حوزه‌ها و محرم‌ها و ممنوعه‌ها باز گشت.

خانه سیاه است

همراهی با ابراهیم گلستان فراتر از قرارها و همکاری‌های معمولی بود. همکاری با او که دارای استودیو و نام و نشان و دستی در هنر و فرهنگ بود و در سال ۱۳۴۱ فیلم مستند «خانه سیاه است» را در آسایشگاه جذامیان باباباغی تبریز در دست داشت و زندگی در میان بیماران سیه روز در جذام خانه تبریز، فرزند خواندگی حسین را برای فروغ به ارمغان آورد که تا پایان عمر و هنوز نیز ادامه دارد. حسین خود را پاره ای از وجود فروغ می نامد و در آلمان با نام و یاد فروغ زندگی می کند. مستند «خانه سیاه است»، آفرینشی درخشان است که جهانی شد و جایزه های چندی گرفت و برنده جایزه نخست جشنواره «اوبر هاوزن» شد. فروغ همزمان به تئاتر روی آورد و در سال ۱۳۴۲ در نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده»، کاری از لوئیجی پیراندلو به کارگردانی پری صابری، درخشید. در سال ۱۳۴۲ مجموعه «تولدی دیگر» را آفرید.

سفر

فروغ در رویارویی با تنگناهای پس از جدایی و فشارها و دردها، به سفر، به‌خصوص به اروپا، پناه برد. فروغ، روی همرفته از سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۴۴ سه بار به اروپا سفر کرد. در سفر نخست به ایتالیا که ۱۴ ماه به درازا کشید نیرویی تازه یافت و ۲۲ ساله بود که می‌نویسد: « . . . نمی‌توانستم بیشتر بخندم. نه اینکه خنده‌هایم تمام شده بود. نه، بلکه تمام نیرویم تمام شده بود و من به‌خاطر این که انرژی و نیروی تازه‌ای برای باز هم خندیدن کسب کنم، ناگهان تصمیم گرفتم مدتی را از این محیط دور شوم. آن‌روزها تصور نمی‌کردم که این سفر اینقدر در روحیهٔ من می‌تواند موثر باشد و تا این درجه سلامت و آرامش از دست‌رفته‌ام را به من بازگرداند. . .» و سپس در سفرهای بعد به آلمان، ایتالیا و فرانسه با دنیای دیگری آشنا شد، می آموخت، با دانشجویان چپ و کنفدراسیون دانشجویی آشنا می شد، به ویژه آنکه برادرش امیر مسعود و فریدون از فعالین خیزش دانشجویی آن سال ها با گرایش چپ و رادیکال بودند. فروغ با توشه ای ارزنده بازگشت. در سال 1344 در دومین جشنواره سینمای مؤلف در «پزارو» شرکت کرد. در این دیدارها بود که تهیه‌کنندگان سوئدی ساختن چند فیلم را

به او پیشنهاد کردند و ناشران اروپایی خواستار نشر سروده هایش شدند. در بازگشت بود که زاده شد و "تولدی دیگر" را به چاپ رساند. نشر این اثر، ستایش گسترده ای را به همراه داشت. سپس «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» آفریده شد.

«آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آن‌ها با مردان است... من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت در اثر بی‌عدالتی مردان می‌برند، کاملا واقف هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن‌ها به کار می‌برم. آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد برای فعالیت‌های علمی هنری و اجتماعی زنان است».

گویی شعر شاملو در سال ۱۳۵۲ روی سخن به فروغ دارد، شعری که با شلیک مبارزه مسلحانه در سیاهکل، در ۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۴۹ شکوفا شد و در اوج کشتار چریک‌ها و رزمندگان انقلابی سروده شد:

«در زمینه ی سُربیِ صبح
سوار
خاموش ایستاده است
و یالِ بلندِ اسبش در باد
.پریشان می شود

خدایا خدایا
سواران نباید ایستاده باشند
هنگامی که
.حادثه اخطار می شود
کنارِ پرچینِ سوخته
دختر
خاموش ایستاده است
و دامنِ نازکش در باد
تکان می خورد.

خدایا خدایا
دختران نباید خاموش بمانند
هنگامی که مردان
نومید و خسته
پیر می شوند.»[۱۰۳]

زبان فروغ خاموش نماند شاملو سرود و فروغ سروده بود در حاکمیت کودتا، اعدام و توپخانه را به پرسش گرفته بود:

---

[۱۰۳]. احمد شاملو: ترانه (جدال با خاموشی)

«ای مرز پرگهر...

من در میان توده‌ی سازنده ای قدم به عرصه هستی نهاده‌ام
که گرچه نان ندارد، اما به جای آن میدان دید و باز و وسیعی دارد
که مرزهای فعلی جغرافیایی‌اش
از جانب شمال به میدان پر طراوت و سبز تیر
و از جنوب به میدان باستانی اعدام
و درمناطق پر ازدحام به میدان توپخانه رسیده ست
و در پناه آسمان درخشان و امن امنیتش
از صبح تا غروب ششصد و هفتاد و هشت قوی قوی هیکل گچی
به اتفاق ششصد و هفتاد و هشت فرشته
آن هم فرشته از خاک و گل سرشته
به تبلیغ طرح های سکون و سکوت مشغولند..»

سعید سلطانپور در همان سالهای فروغ در بند پهلوی سروده بود:

«...

از خاک میهن گلگون
از کوچه‌های دهکده
از کوچه‌های شهر
از کوچه‌های آتش
از کوچه‌های خون

با قلب سربداران
با قامت سیام
انبوه پاره پوشان
انبوه ناگهان
انبوه انتقام
نمی‌آیند
چشم صبور مردان
دیری‌ست
در پرده‌های اشک نشسته است
دیری‌ست
قلب عشق در گوشه‌های بند
شکسته است
چندان ز تنگنای قفس
خواندیم
که از پاره‌های زخم
گلو بسته است
ای دست انقلاب
مشت درشت مردم
گل مشت آفتاب
با کشورم چه رفته است!»

همکاری در فیلم «خشت و آینه» ساخته‌ی ابراهیم گلستان، فیلمی از جنس موج نو و مدرن و نقدی بر جامعه آن روز ایران. در سال ۱۳۴۳ ترجمه‌ی نمایشنامه‌ی «ژان مقدس» اثر برنارد شاو زندگی ژاندارک که در راه نمایش بود و تا فروغ در نقش ژاندارک فرانسوی، آن زن رزمنده در آتش سوخته جهل و حاکمیت بیدادگران باشد. با سهراب سپهری در مبادله شعر بود. شعر سیاهکل را در «علی کوچیکه» که سرایشی همانند ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگ است، گرایش فروغ به یک خیزش است. زن شورشی، با صمد در مبادله دانش بود و با او در جستجوی چراغ دانش تا راه تاریک را تابشی باشد. شعر «هدیه» روایتگر حاکمیت تاریکی در آن برهه است و صمد آن را به آذری ترجمه کرد.

«هدیه»

من از نهایت شب حرف می زنم،
من از نهایت تاریکی
و از نهایت شب حرف می زنم
اگر به خانه من آمدی برای ای مهربان
چراغ بیاور
و یک دریچه که از آن
به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم»

«توحفه»

من گئجه نین نهایتین‌دن سؤیله ییرم
من قارانلیغین نهایتین‌دن
و گئجه نین نهایتین‌دن سؤیله ییرم
منیم ایچون چیراق گتیر، ای مهربان، بیزه گلسن
و بیر پوتوشقا کی اوندان
خوشبخت کوچه نین قالابالیغی‌نا باخام.»([۱۰۴])

فروغ در شعرهای آغازین، با پاهای خسته می‌بیند خود را بر فراز قله‌ها تا در آن اوج شادی که «خدا صدایش را بشنود»، به سوی ابرهای تیره، پر می‌کشد، با نگاه روشن وامیدوارکه هیچ صدایی نمی‌شنود. صدای باز گشت تا ژرفای تیرگی‌ها. در این پرواز، تنها خواب اختران را برآشفته ساخت و فرشته‌ها مامورند تا خدا از خواب

---

[۱۰۴]. ترجمه شعر فروغ، از صمد بهرنگی، هدیه به فروغ. «پوتوشقا»، واژه ای روسی، به معنی دریچه است.

بیدار نشود و فروغ از خدا به خود می‌آید. با این خودآیی، با چکامه بر دیوار می‌کوبد: که خدا!

من اینجا تشنه ی یک جرعه‌ی مهر،

تو آنجا خفته بر تخت خدایی!...

و پاسخی نمی‌شنود و اوست که صدای خویش را دوست دارد. این شعر در مونیخ آلمان (۲ ژوئن ۱۹۵۷) سروده می‌شود. زیاد نمی‌گذرد در میان رویا و بیداری سرانجام باید از داروهای تلخ خواب‌آور یاری جوید و ...

«عاقبت بر زخم بیداری نهم مرهم

می‌فشارم پلک های خسته را برهم!...

و او که گلی پژمرده می پندارد خویش»

و می سراید: «چشم‌هایم، چشمه ی خشک کویر غم

تشنه ی یک بوسه ی خورشید

تشنه ی یک قطره ی شبنم...»

و فروغ، مانند پرنده‌ای در جستجوی بهار، در اینجا خود را اسیر می بیند و آیینه شسته از یاد رفته و اندوهبار.

«پرنده کوچک بود،

پرنده فکر نمی کرد،
پرنده روزنامه نمی‌خواند،
پرنده قرض نداشت،
پرنده آدم ها را نمی شناخت
و برفراز چراغ های خطر،
در ارتفاع بی خبری می پرید
و لحظه های آبی را ،
دیوانه وار تجربه می کرد»
و، «پرنده آه... فقط یک پرنده بود.»

فروغ در ادامه در شب کوچک خویش، افسوس می‌خورد... با دلهره‌ی ویرانی، وزش ظلمت را می‌شنید و با نوعی احساس غریبی و غربت، که مسموم آن شده و انبوه سوگواران را می‌دید و «باد ما را با خود خواهد برد»... مرور می‌کند جمعه‌ها را جمعه‌های ساکت. همان جمعه‌هایی که با صدای فرهاد مهراد و سروده‌ی شهیار قنبری و آهنگسازی اسفندیار منفرد زاده، کمی بعد از فروغ، با استعاره‌ی تیرباران رزمندگان سیاهکل در تهران در سحرگاه جمعه، ۲۶ اسفند ۱۳۴۹به دستور شاه خوانده شد:

جمعه

توی قاب خیس این پنجره ها

عکسی از جمعه ی غمگین می بینم
چه سیاهه به تنش رخت عزا
تو چشاش ابرای سنگین می بینم
داره
از ابر سیا، خون می چکه
جمعه
ها خون جای بارون می چکه
نفسم در نمیاد
جمعه ها سر نمیاد
کاش می بستم چشامو
این ازم بر نمیاد
داره
از ابر سیا، خون می چکه
جمعه
ها خون جای بارون می چکه
عمر جمعه به هزارسال می رسه
جمعه ها غم دیگه بیداد می کنه
آدم از دست خودش خسته می شه
با لبای بسته فریاد می کنه
داره
از ابر سیا، خون می چکه

جمعه
ها خون جای بارون می چکه
جمعه وقت رفتنه
موسم دل کندنه
خنجر از پشت می زنه
اون که همراه منه
داره
از ابر سیا، خون می چکه

جمعه
ها خون جای بارون می چکه[۱۰۵]

«جمعه‌ها شاید «عزاداران بِیَل» که فیلم‌نامه «گاو» نوشته‌ی غلامحسین ساعدی [گوهر مراد] گردید را مرور می‌کند، با انبوه عزادارانی که پرچم‌های سیاه آورده از مرده شوی خانه، با غبار قرون در دست، به سوی دهکده‌ای تا ببینند «مشد اسلام» (علی نصیریان) چه می‌گوید و قهوه‌چی (پرویز فنی‌زاده) تنها از سوراخ قهوه خانه سربیرون می کشد تا خبر بشنود که «خبریه»! و «مشد حسن» (عزت الله

[۱۰۵]. شهیار قنبری - تهران ، ۱۳۵۰

انتظامی) که گاو مرده‌ی خود را مسخ‌واره در خویش می‌بیند: «بلا آمده، بلا آمده» گویان در ردیف سوگواران و سیاهی و بیرق‌های سیاه و سال ۱۳۴۸ اسلام بر روستا چون عزا باران است. و باران یکریز می‌بارد.

تراژدی آنجاست که خمینی خون آشام، تنها سینمایی که نامبرد بی آنکه مفهوم و پیام آن را بفهمد همین فیلم گاو بود و بقیه را «فحشا» نامید. شاید شعر شاملو با سرایش جمعه‌ها از شهیار و شبانه‌های شاملو برای «گوهر مراد» (غلامحیسن ساعدی) که:

«کوچه‌ها باریکن
دُکّونا
بسته‌س،
خونه‌ها تاریکن
تاقا
شیکسته‌س،

از صدا

افتاده

تار و کمونچه

مُرده می‌برن

کوچه به

کوچه...»[۱۰۶]

شاملو، شبانه»هایی را به به «گوهر مُراد تبریزی» [غلامحسین ساعدی] هدیه داد.

شاملو، شبانه کوچه‌ها را و نیز در مجموعهٔ «ابراهیم در آتش»، شعر «محاق» را نیز به «ساعدی» هدیه کرده است.

محاق

به

نو کردن ماه

بر بام شدم

با عقیق و سبزه و آینه.

داسی سرد بر آسمان گذشت

---

[۱۰۶]. احمد شاملو، شبانه، از مجموعه ابراهیم در آتش، برای غلامحسین ساعدی.

که پرواز کبوتر ممنوع است.
صنوبرها به نجوا چیزی گفتند
و گزمگان به هیاهوی
شمشیر در پرندگان نهادند.
ماه
بر نیامد.»[۱۰۷]

فروغ در این فصل، در انتظار «کسی می آید» با نشانه های سرخ که برابری به برابری می آورد:

کسی که مثل هیچ کس نیست
من خواب دیده ام که کسی می‌آید
من خواب یک ستاره ی قرمز دیده ام
...

---

[۱۰۷]. احمد شاملو، مُحاق، از مجموعه «ابراهیم در آتش» برای غلامحسین ساعدی. هردو سروده به وسیله اسفندیار منفرد زاده آهنگ شد و فرهاد مهراد خواند.

کسی می‌آید...و صورتش از صورت امام زمان هم روشن تر

و از برادر سید جواد هم که رفته است

و رخت پاسبانی پوشیده است نمی ترسد

... قهرمان فروغ نه امام زمان است و نه فرشته‌ای از آسمان، نه منجی، نه تنها، بلکه توده‌های به پاخاسته‌ای است که از پائین شهر می‌آیند، از کارگران و تهی دستان تا برابری بیاورد:

از «محله کشتارگاه که خاک باغچه هاشان هم خونیست

و آب حوض‌هاشان هم خونیست

و تخت کفش‌هاشان هم خونیست

چرا کاری نمی کنند؟! [۱۰۸]

...

[۱۰۸]. فروغ فرخزاد، کسی که مثل هیچ‌کس نیست، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد.

کسی که آمدنش را

نمی‌شود گرفت

و دستبند زد و به زندان انداخت

کسی که زیر درخت‌های کهنه‌ی یحیی بچه کرده‌است.

و روز به روز

بزرگ می‌شود، بزرگ می‌شود

کسی که از باران،

از صدای شرشر باران،

از میان پچ و پچ گل‌های اطلسی

کسی که از آسمان توپخانه در شب آتش‌بازی می‌آید

و سفره را می‌اندازد

و نان را قسمت می‌کند

و پپسی را قسمت می‌کند

و باغ ملی را قسمت می‌کند

و شربت سیاه‌سرفه را قسمت می‌کند

و روز اسم‌نویسی را قسمت می‌کند

و نمرهٔ مریض‌خانه را قسمت می‌کند

و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند

و سینمای فردین را قسمت می‌کند

درخت‌های دختر سیدجواد را قسمت می‌کند

و هرچه را که باد کرده‌باشد قسمت می‌کند

و سهم ما را می‌دهد

من خواب دیده‌ام...»[۱۰۹]

این سروده را برخی به یک منجی دریافت کرده‌اند. فروغ نه اندیشه‌ی امام زمانی دارد و نه به منجی و قهرمانی یکه سوار امید واهی می‌دهد. او به تهی دستانی اشاره دارد به: « کسی که زیر درخت‌های کهنه‌ی یحیی بچه کرده‌است

و روز به روز

بزرگ می‌شود، بزرگ می‌شود...»

و فروغ از زبان زن، فریاد می زند:

---

[۱۰۹]. فروغ فرخزاد، از کتاب "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ..."

«و این منم

زنی تنها

در آستانه فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلودهٔ زمین

...

در آستانه فصلی سرد

در محفل عزای آینه‌ها

و اجتماع سوگوار تجربه‌های پریده رنگ

و این غروب بارور شده از دانش سکوت

چگونه می‌شود به آن کسی که می‌رود اینسان»

«من از نهایت شب حرف می زنم

من از نهایت تاریکی و از نهایت شب حرف می زنم» فروغ نمی‌خواهد «عروسکی کوکی» باشد.

«می توان یک عمر زانو زد

با سری افکنده در پای ضریحی سرد

می توان

در گور مجهولی خدا را دید

می توان با سکه ای نا چیز ایمان یافت

می توان در حجره های مسجدی پوسید

چون زیارتنامه خوانی پیر

او می سوزد و می‌سراید.. تا تولدی دیگر و زایش دوباره در میان ازدحام هزارها امید و شب های نیلگون، بی تاب و عصیان مند به خدایی که سرنوشت او «زن» را اینگونه و به دروغ رقم زده است:

«من اینجا بنده تو آنجا خدا باشی

سرگذشت تیره من سرگذشتی نیست

کز سرآغاز و سرانجامش جدا باشی

.. که فریب خلق را پیشه ساخته . تشنه سرخی

خونی , دشمن نوری

خود پرستی تو خدایا خود پرستی تو

کفر می گویم تو خارم کن تو خاکم کن

با هزاران ننگ آلودی مرا اما

گر خدایی در دلم بنشین و پاکم کن

لحظه ای بگذر ز ما بگذار خود باشیم

بعد از آن ما را بسوزان تا ز خود سوزیم

بعد از آن یا اشک یا لبخند یا فریاد

...»

و فروغ رو به سوی دریا دارد و از مرداب ها بیزار که:

«هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می‌ریزد

مرواریدی صید نخواهد کرد،

من، پری کوچک غمگینی را می‌شناسم که

در اقیانوسی مسکن دارد...»

در شعر دلم برای باغچه می سوزد «ایران» باغچه‌ای است «با "قلب ورم کرده»، که چشم به‌راه بارش یک ابر ناشناس، خمیازه می کشد- به بیان ارزنده‌ی فرج سرکوهی، دهه چهل دهه تشکیل و زندانی شدن محفل های نسل جدید چپ بود، پس «ستاره های کوچک بی تجربه از ارتفاع درختان به خاک می افتند» و از زندان یا «از میان پنجره‌های پریده رنگ خانه ماهی‌ها، شب ها صدای سرفه می آید».

در این سروده، «پدر، نماد نسلی شکست خورده است که تنها در روزمرگی و بازنشستگی خویش، روز را به شب می رساند و «مادر مذهبی» در انتظار منجی و نزول آسمانی بر جانماز نشسته است و

«برادر» بزرگ تر به روشنفکران گریزان از «عمل» به حاکمیت «دو مطلق قدر قدرتی» شاه و تن‌سپاری توده‌ها، سرخورده، که پیشاهنگان، امیرپرویز پویان و مسعود احمد زاده و صفایی فراهانی‌ها به سخره‌اش گرفتند و در هم شکستند این طلسم «دو مطلق» باورانده شده بود و برادر بزرگ، تنها از جنازه ماهی‌ها، که زیر پوست بیمار آب، به ذره‌های فاسد تبدیل می‌شوند، شماره بر می‌دارد و «به فلسفه معتاد است» و با «نا امیدی کوچکش هر شب، در ازدحام میکده گم می شود. «خواهر» با ورود صنایع مونتاژ و مصرفی و کمپرادور، با سهم کمی از دلار های نفتی در ایران، شیفته‌ی مصرف گرایی "در میان خانه مصنوعی اش، با ماهیان قرمز مصنوعی‌اش و در پناه عشق همسر مصنوعی‌اش و زیر شاخه های درختان سیب مصنوعی، آوازهای مصنوعی می‌خواند، و بچه های طبیعی می‌سازد. درحالی که:«از پشت در صدای تکه تکه شدن می‌آید و منفجر شدن.همسایه های ما،همه در خاک باغچه هاشان،به جای گل، خمپاره و مسلسل می‌کارند، همسایه‌های ما همه بر روی حوض‌های کاشی‌شان، سرپوش می‌گذارند، و حوض‌های کاشی، بی آنکه خود بخواهند، انبارهای

مخفی باروتند، و بچه‌های کوچه‌ی ما کیف‌های مدرسه‌شان را، از بمب‌های کوچک، پر کرده اند».

به بیان اخوان ثالث، شاعر خراسان، فروغ «پریشادخت» شعر زندگی و به بیان شاملوی همیشه ماندگار، فروغ «که جستجوگر بود، بی آنکه بتوان در شعر او دست یافت که در پی چیست.» حقیقت؟ معنای زندگی؟ زیبایی؟ از شاملوی عزیز می‌پرسیم: آیا جستجوگری خود تکاپو به سوی یافتن نیست؟ شاملو شاعر و اندیشمند چنین می‌گوید سالی پس از مرگ فروغ: «فروغ معتقد به روحی در ورای جسم نمی‌توانست باشد و خوشبختی را، شاید خوشبختی‌های یک کمی جسمی‌تر را در همین چارچوب زندگی جستجو می کرد و از این لحاظ چقدر واقع بین و حقیقت بین بود و ما این را در شعرش می بینیم، ... ما نمی توانیم در شعر فروغ به دنبای عشق به آن مفهومی که معمولا در ادبیات و شعر ما بوده، باشیم. یعنی او دنبال یک مجهول مطلق نبوده است... شاید او می خواسته بین تن و آن مفهوم عظیم، رابطه ای پیدا کند. شاید می خواسته به آن حقیقتی دست پیدا کند که

در نظر شاعران پیش از او و ما به صورت روح و عشق عرفانی تعبیر می‌شده است.»[۱۱۰]

در سال‌های ۱۳۴۳–۱۳۴۲ فروغ دوبار دست به خودکشی زد. او همانندی بسیاری با بانوی شعر مدرن سوئد، «کارین بویه» دارد، که در اعرتاض و ناامیدی، با خوردن قرض های خوب آور در سرمایه منهای ۲۰ درجه در جنگل نشست تا به بلور یخ درآید. علت این اقدام پوشیده مانده است، اما در هردو مورد، جایی برای اعتراض به فروغ و «کارین بویه» نمی‌ماند. در واقع، واکنشی حساس به ناروایی‌ها و به زمانه و رفتارها و نگرش‌های کهنه و تناقض‌ها در رابطه‌ها است. ابراهیم گلستان می نویسد: «من در سال ۱۳۲۳ به قائم‌شهر (شاهی) رفتم. در آنجا فردی را دیدم که رئیس املاک سلطنتی بود. او کارگران را شلاق می‌زد تا خانه بسازند. این فرد همان پدر فروغ است. می‌خواهم بگویم فروغ در خانه چنین مردی بزرگ شد و همین مرد سرانجام فروغ را از خانه بیرون کرد» می‌افزاید: «فروغ دو بار

---

[۱۱۰]. شاملو، درباره شعر فروغ در مجله فردوسی؛ اول اسفند ۱۳۴۶

خودکشی کرد و من دلیل هیچ یک از خودکشی‌هایش را نمی‌دانم اما به خاطر دارم که روزی رفتم منزلش. فروغ خوابیده بود. متوجه شدم قرص خورده است. او را پیش دکتر بردم و در نهایت نجاتش دادم.»
در روایت ابراهیم گلستان، جای نقش خود وی در آن تراژدی پنهان است. در گفتگوی با بی. بی. سی فارسی، گلستان یک تنه به داوری رفته است و می توان ناگفته هایی را از میان گفته هایش، گمانه زد. آشکارا اما، واقعیت پوشانیده مانده است، اما فروغ در این وادی متناقض ورود جامعه نیمه فئودالی-تجاری به مناسبات کالایی که از آدمیان کالا و از خود بیگانگی می‌ساخت، در ورود کمپرادوریسم سرمایه و ماندگاری سمج سنت‌های واپس مانده پیشا سرمایه داری در روبنا در کشاکش و دست به گریبان، چه با همسر پیشین و چه با معشوق کنونی و چه با پدر و یا حاکمیت شاه از کودتا برنده برآمده و یکه تاز با زبان سرنیزه و تیمور بختیارها و سرهنگ زاهدی‌ها و ارتش و پلیس و ساواک و توده ایسم و ملی مذهبی‌ها، که همه زمینه ساز خمینیسم بودند.

با خمینسیم، شعر فروغ سلاخی شد و پاره‌های حس درون و اندیشه، ممنوع و تکه تکه شد، و پوران تنها خواهرش تا آخرین دم سرود و فریاد زد و در همان زندان بزرگ سر به خاک نهاد و فریدون، برادر شاعر و هنرمندش که از تیغ ستم در امان نماند و در ۱۶ مرداد ۱۳۷۱ در بُن آلمان تروریست های اسلام، با دشنه‌های بلند قتل‌های سیاسی –زنجیره ای به همانگونه که از «کارل اشمیت» در الهیات سیاسی به هیتلر و از هیتلر به حکومت فرانکو و خمینی رسیده بود، به قتل رسید. قاتلان «شکمش را دریدند و زبان و گوش و دماغش را بریدند. و خامنه‌ای پیشوای ترور، در سال ۱۳۸۹ با نام بردن از فروغ ادعا کرد وی «عاقبت به خیر شده‌است». وی در مجلس شبانه‌های کمیک درباری سلطان محمود وار خویش، از «ایازهای» خویش خواست که عفاف و حجاب را در شعرهایشان رعایت کنند و برهنگی برخی از اشعار فرخزاد را ناشی از شرایط زمانی آن روزگاران فروغ دانست.

پرنده را به خاطر بسپار

ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر دوشنبه ۲۴ بهمن، ۱۳۴۵ فروغ با نگرانی و غمی سنگین در سینه از خانه مادری بیرون رفت، خودروی جیپ ابراهیم گلستان، در جاده دروس – قلهک و ناگهان روبروی مهدکودک با کودکان روبرو می‌شود او می‌کوشد تا از فاجعه مرگ کودکان جلوگیری کند و خود جان می‌بازد تا کودکی جان نبازد. روز چهارشنبه ۲۶ بهمن ستاره‌ای در امامزاده اسماعیل قلهک شستند و در گورستان ظهیرالدوله به خاک سپردند.

ابراهیم گلستان با یادآوری آن روز سرد و تیره، گفت: « پنج دقیقه بعد از تصادف فروغ فرخزاد، من بر سر بالین او حاضر شدم و او را به بیمارستان هدایت بردم، اما بیمارستان از پذیرش وی به دلیل اینکه بیمه کارگری نداشت و بیمارستان برای کارگران بود، خودداری کرد. ما به بیمارستانی در تجریش رفتیم و فروغ همانجا درگذشت. اینکه می‌گویند فروغ در جوی آب افتاده و ضربه مغزی شده بود هم اصلاً

درست نیست. فروغ زنده بود حتی زمانی که او را به اتاق عمل می‌بردند».[۱۱۱]

«دلم گرفته است

دلم گرفته است

به ایوان می روم و انگشتانم را

بر پوست کشیده ی شب می کشم

چراغ های رابطه تاریکند

چراغ های رابطه تاریکند

کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد

کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد

پرواز را به خاطر بسپار

پرنده مردنی ست»[۱۱۲]

---

[۱۱۱]. سایت بی.بی.سی فارسی.

[۱۱۲]. فروغ فرخزاد، شعر "پرنده مردنی ست"، ایمان بیاوریم به آغاز فصلی سرد.

فروغ جان باخت: همانگونه که سروده بود روزی:

«امروز روز اول دیماه است من راز لحظه‌ها را میدانم و حرف لحظه‌ها را می خوانم نجات دهنده در گور خفته است و خاک. خاک پذیرنده اشارتی ست به آرامش

... نگاه کن که چه برفی می بارد ...

شاید حقیقت آن دو دست جوان بود آن دو دست جوان

که زیر بارش یکریز برف مدفون شد

سال دیگر وقتی بهار

با آسمان پشت پنجره هم خوابه میشود

و در تنش فوران میکنند

فواره های سبز ساقه های سبکبار

شکوفه خواهد داد ای یار ای یگانه ترین یار

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ...»

مرضیه احمدی اسکویی

«نگاه کن!

تابش آفتاب،

برقله های بلند برف آلود

و نقش سپیدارها،

دربرکه های کوچک جنگل،

چه زیباست!

و پرواز باد،

بر یونجه زارها،

و بوی نمناک علف‌های کنار رودخانه

چه دل نشین!

نجوای آب،

با سنگ ریزه‌های جویبار

و پچ پچ برگ‌های چنار،

درسکوت بیشه‌های دور،

باران پاییز، برجاده های خیس،

رنگ گل آخراسفند،

دردشت های گرمسیری،

هُرم کوهستان مس رنگ تابستان،

و عطرمرطوب بهار نارنج،

در فضای مه آلود نارنجستان.

و زیباست،

درخشش قاطعانه ی آخرین ستارگان صبحدم،

آن گاه که درسرمای ملایم سحر

از دامنه ها، به سوی قله می‌روی.

اما آیا،

هیچ چیز زیباتر از پرواز گلوله‌ها،
از آتشین آشیان سلاح،
و نشست آن،
در سینه‌ی سیاه دشمن،
وجود دارد؟»

این سروده زنی‌است از دهه‌ی پنجاه خورشیدی که از دانشسرا و آموزگاری آمده تا شور و شراره‌ی مبارزاتی بیفشاند. او به این باور رسیده بود که:

«خصلت یک کمونیست تنها این نیست که چون فقر مادی-خوراک و پوشاک و از این قبیل- را در جامعه می‌بیند، خود هر نوع آسایش مادی را برای خود نمی‌تواند بپذیرد و نمی‌تواند ذره‌ای از برخورداری این نعمت‌ها احساس رضایت و خوشحالی کند. یک کمونیست، فقر عاطفی موجود را نیز –که بیشتر عاملش همین فقر مادی است- نمی‌تواند تحمل کند.»

با مصطفی شعاعیان (رفیق سرخ) در پیوند با هوشنگ عیسی بیگلو، نادر شایگان شمام اسبی و همراه با فاطمه سعیدی (رفیق مادر) و حمید اشرف، آموزش رزم و آگاهی می یابد. نویسنده و شاعر و آموزگار و داستانسرا است که بردگی زن در تاریخ را می سراید تا قهرمانی در برابرِ دژخیمان باشد.

«... من یک زنم

زنی از دهکوره های مرده ی جنوب

زنی که از آغاز

با پای برهنه

دویده است سرتاسر خاک تف کرده ی دشت ها...»

زنی که همراه با «موج سیاهکل» می سراید:

«من از ویرانه های دور شرق ام

زنی که از آغاز

با پای برهنه

عطش تند زمین را

در پی قطره ای آب در نوردیده است...»

از اسکوی تبریز، در دامن حُسنیه که با مرگ زودهنگام صادق، همسر کارگرش، با تنگدستی اما با عزت نفس و به شایستگی و سرافرازانه او را پرورش. او در دانشسرای سپاه دانش در تهران، به بسیاری روستاهای «ورامین»- در همسایگی و به روستاهای دور و نزدیک «ایران» می‌رفت و بیش از پیش با تنگدستی و رنج طبقاتی آشنا

می‌شد. او همانند صمد برای کودکان، با کوله باری از کتاب می‌شتافت. مرضیه آگاهی طبقاتی را در جریان زندگی و رنج تهیدستان و کارگران همراه با دانش تئوریکی که در آموزش‌های سیاسی به وسیله نادر شایگان، مصطفی شعاعیان و حمید اشرف تا آنجا که در دسترس بود ودریافت و بیان می شد، فرا می گیرد.

در سازماندهی اعتصابات دانشجویی دانشسرای عالی سپاه دانش سال ۴۸ شرکتی کارساز داشت و نیز در اعتصابات دانشجویی اسفندماه سال (۱۳۴۹) نقش رهبری یافت. در خرداد سال (۵۰) با تعطیلی دانشسرا دستگیر و پس از بازجویی و شکنجه، به مدت یکسال به زندان افتاد و پس از آزادی به زادگاه خویش باز گشت و کار دبیری را آغاز کرد. اما دیگر راهی «تهران» شد تا از جویباری کوچک موج گردد و به دریا بپیوندد.

دالغا

«خیردا، اینجه آرخ ایدیم

مئشه لردن، داغلاردان

دره لردن آخیردیم

بیلیردیم دورغون سولار

...»

موج (دالغا)

جویبار خرد و کوچکی بودم

در دره ها

در بیشه زارها و کوهها

آگاه از آن که آبهای زلال

در خویش غرق میشوند

آگاه از آن که در آغوش موج ها

بر دریاها،

زندگانی نوینی آغاز می شود،

برای جویبارهای کوچک.

نه دوری راههای دراز،

نه پستی های تاریک

نه هوسی زلال

از جاری شدن بازم نداشت

اینک، با موج های بی کران
یکی شده ام
و
در تلاش های جاری، زندگی می یابیم
در آسودگی مان نابودی.»

در زمستان سال (۱۳۵۱) «مرضیه» به محفل سوسیالیستی «نادر شایگان» و «حسن رومینا» پیوست. «نادر شایگان شام‌اسبی» سازمان دهنده و تئورسین مشی مسلحانه گروه، در ۲۴ دی ۱۳۲۴ در یک خانواده ی کارگری و سیاسی درروستای «شام اسبی» در نزدیک اردبیل (آذربایجان) زاده شد. مادر او کارگر کارخانه کنسرو سازی در شهر شاهی (قائم‌شهر) و پدرش کارگر معدن سنگ «معصومی» در مازندران بود. مادر را در پنج سالگی از دست داد و پدر با رفیق فاطمه سعیدی (شایگان- رفیق مادر) ازدواج کرد و «رفیق مادر» سرپرستی نادر را به عهده گرفت و همراه با فرزندان خود از این زناشویی (ابوالحسن، ناصر و ارژنگ –«دانه» و«جوانه» نامی که با پیوستن به چریک های فدایی خلق، رفیق حمید اشرف به آنان داده بود، نشو و

نما یافت. نادر با تلاش و با پرورش سیاسی و خانوادگی، دانش آموزی رتبه اول در میان همکلاسی های خود بود که به دبیرستان خصوصی راه یافت و از سد کنکور گذشت، اما به سبب فعالیت سیاسی پدرش (در حزب توده‌ی سال‌های پیش از فروغلتیدن این حزب به خیانت به توده‌ها) به دستور ساواک از ورود به دانشگاه، منع شد. به ناچار به سربازی و سپاه دانش فرستاده رفت و در پایان مانع از ورود وی به آموزش و پرورش شدند. نادر در سال ۱۳۴۸ پس از چندی، کار در شرکت های چند جانبه، با اندوخته‌ای از کار، به آلمان رفت و با فعالیت های کنفدراسیون دانشجویان آشنا شد، اما به زودی به ایران باز گشت و به دانشکده ی مدیریت بازرگانی وارد شد. مادر شایگان در گفتگویی از آن دوران، اینگونه یاد می‌کند: «از سال ۱۳۴۷ شروع می کنم. آن موقع نادر با دوستش عبدالله اندوری در ۲ اتاق در طبقه دوم خانه زندگی می‌کردند که من هم با سه بچه به آنها پیوستم. آن زمان ابوالحسن ۷ ساله، ارژنگ ۵ ساله و ناصر ۴ ساله بودند و تنها درآمدمان ۱۵۰ تومان کمک تحصیلی ای بود که نادر از دانشکده می‌گرفت. او در مدرسه عالی نقشه برداری درس می خواند». دراین هنگام مرضیه با نادر شایگان، حسن رومینا، صبا بیژن‌زاده، آشنا می

شود. و سپس در اواخر سال ۱۳۵۰ گروهی سازمان می یابد که در سال ۵۱ با رفیق مصطفی شعاعیان همراه می‌شوند. پس از ضربه سنگین ساواک، اعضا این گروه در سال ۵۲ با پیوستن به سازمان چریک ها، درخشان ترین چهره های مبارزاتی این سازمان شدند.

فاطمه سعیدی (مادر) که به پیشنهاد نادر شایگان به همراه سه فرزند خردسالش، به خانه ی تیمی و زندگی انقلابی پای نهاده بودند، به مرضیه پیوستند. رفیق عیسی بیگلو، چهره دوست داشتنی جنبش سوسیالیستی در این هنگام دفتر وکالتی گشوده و با مرضیه در پیوند بود. هوشنگ خاطره ای از یکی از دیدارهای خود با مرضیه می‌گوید: «مرضیه روزی به دفتر وکالت آمد و از نیاز به پولی کلان سخن گفت و اینکه ناچارند به مصادره مسلحامه بانکی دست بزنند. پرسیدم نیازتان چه میزانی است؟ گفت نزدیک به ۵۰ هزار تومان. پاسخ دادم برای ۵۰ هزار تومان، لازم نیست چند رفیق ارزنده جان ببازند و یا دستگیر شوند! پولی که در آن هنگام در تهران بهای خانه‌ای بود، با وام و هرگونه که بود ۵۰ هزار تومان را فراهم آوردم. برای پنهان، کاری سندی زیر نام وام نوشتیم که در هنگام دستگیری (عیسی بیگلو) به میان آورده می شود. هوشنگ عیسی بیگلو پافشاری می‌کند که این

وامی است ۵ هزار تومانی به یک دختر آشنای آذری برای درمان و دندانپزشکی که به اشتباه یک صفر به آن افزوده شده است».

رفیق مادر

رفیق مادر از آن سال ها می گوید: «در همان زمستان سال ۵۱، رفقای دختری که با رفیق مصطفی آشنا بودند نیز به آن خانه آمدند... رفیق مرضیه اسکوئی و صبا بیژن زاده دو تا از آن دخترها بودند که بعداً از رفقای برجسته چریک فدائی شدند... ما از آن خانه رفتیم و یک خانه با شناسنامه جعلی گرفتیم. در این زمان بچه ها درس می خواندند. ناصر کلاس سوم ابتدائی، ارژنگ چهارم و ابوالحسن هم راهنمائی بود. چون نادر تحت تعقیب بود، در عید سال ۵۲ مجبور شدم بچه ها را از مدرسه در بیاورم. در همان فروردین ماه، رفیق صبا هم پیش ما آمد. ما با هم کار می کردیم، تایپ می‌کردیم. با دستگاه پلی کپی و استنسیل جزوه چاپ می‌کردیم. صبا با علاقه به بچه ها درس می داد. او اولین معلم بچه‌ها در یک خانه تیمی بود... در این خانه بودیم که درگیری نادر پیش آمد. او در پنجم خرداد سال ۱۳۵۲ در خیابان جمالزاده (جمشید آباد جنوبی) با مزدوران

ساواک درگیر شده و با کشتن چندین ساواکی، شجاعانه و تا آخرین فشنگ با آنها جنگید و جان باخت... فردای آنروز، رفقا مرضیه و مصطفی را سر قرار دیدم. بالاخره صبا و مرضیه خودشان با سازمان چریک های فدائی خلق ارتباط گرفتند و من هم با رفیق مصطفی برای ارتباط با سازمان سر قرار رفیقی رفتیم... رفیقی که سر قرار آمده بود، رفیق فریدون جعفری بود. رفتار و برخورد این رفیق طوری بود که خیلی تأثیر خوبی روی من گذاشت. سادگی اش، مهربانی اش... من و ارژنگ و ناصر و رفیق مصطفی در ارتباط با سازمان خانه ای در مشهد گرفتیم. مصطفی در تهران ابوالحسن را به رفیق حمید اشرف سپرد. یکی از خاطرات خوبم مأموریت تشکیلاتی بود که با رفیق جعفری انجام دادم و با هم پوسته نارنجک که رفقا در مشهد می ساختند را به تهران بردیم... در زمستان سال ۵۲ دستگیر شدم و فصل دیگری از زندگی من شروع شد. آنروز که پایگاه را جهت مأموریتی ترک می کردم، هرگز فکر نمی کردم که این آخرین دیدارم با بچه هاست. از قضا بچه ها را نبوسیده بیرون رفتم. بعدها در زندان همیشه از این موضوع ناراحت بودم و می گفتم ایکاش آنها را بغل کرده و بوسیده بودم... ابوالحسن تا ۹ تیر ماه سال ۱۳۵۵ در درون سازمان فعالیت

می‌کرد. شنیدم که او حتی یک چاپخانه را به تنهائی اداره می کرد. در ۹ تیر ماه در زندان، روزنامه به ما دادند که در آن نوشته شده بود که ابوالحسن در درگیری کشته شد.اما پس از ۹ ماه مرا از اوین به کمیته بردند. و در آنجا ابوالحسن را به من نشان دادند. معلوم بود که ابوالحسن را زنده دستگیر کردند و به دروغ نوشتند که کشته شد. پدرش را هم گرفته بودند در حالی که او فعالیتی هم نداشت. اونو هم از زندان قصر به کمیته آوردند. در کمیته به من خیلی فشار می آورند که بیا نامه ای به شاه بنویس و اظهار ندامت کن و بچه ات را بردار برو زندگی کن. من گفتم نه، شما حکم ابد به من دادید تا ابد هم در زندان می‌مانم. اگر راست می‌گوئید پدرش را آزاد کنید و ابوالحسن را به او بدهید. متأسفانه من دیگر هیچوقت نفهمیدم که بالاخره ابوالحسن چی شد!» مادر سعیدی می‌گوید: «روز ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵مزدوران دشمن یکی از پایگاه های سازمان که ارژنگ و ناصر شایگان (۱۰-۱۱ ساله) به همراه رفقای دیگر در آن بودند را شناسائی و سپس آن را زیر آتش گلوله مسلسلها قرار دادند. باران گلوله بر سر آن پایگاه باریدن گرفت. رفقای مستقر در آنجا به دفاع از خود برخاستند ولی با توجه به کثرت نیروهای مسلح پلیس و محاصره آن

پایگاه در شعاعی وسیع، همه رفقا که ارژنگ و ناصر هم در میان آنها بودند جان باختند. رفیق حمید اشرف در این یورش، حلقه محاصره را شکافت و سالم به پایگاهی دیگر شتافت».[۱۱۳]

مادر شایگان با قیام بهمن ۵۷ آزاد شد و هنوز بسان زنی انقلابی و با وفاداری به آرمان های سوسیالیستی خود و نیز صدیقه صرافت، هم دانشسرایی مرضیه در فرانسه زندگی می کنند.

هجوم ساواک به گروه شایگان و جان باختن «نادر»، «حسن رومینا»، «حسن عطایی» و دستگیری شماری از یارانشان در خردادماه ۱۳۵۲ گروه که در آن زمان به نام «جبهه دموکراتیک خلق» به رهبری شعاعیان و در تلاش برای سازمانیابی جبهه‌ای سازمانیافته از چریک‌ها و مجاهدین سال های ۵۰، در هم پاشید. شعاعیان به کار

---

[۱۱۳]. سخنراني رفيق مادر، درمراسم "ياد ياران ياد باد!"، پای خاطرات رفیق مادر (فاطمه سعیدی - شایگان) (در سي‌امين سالگرد جان‌باختن فرزندان فدايي‌اش)

http://www.siahkal.com/index/right%20col/payam84-Sokhan-raniy_Madar.htm

تئوریک و تبادلات اندیشه به ویژه با رفیق حمید مومنی می‌پرداخت و کتاب «شورش» از وی و پاسخ مومنی به نام «شورش نه، قدم های سنجیده!»، دستاورد این برهه است. «مرضیه» و «صبا بیژن‌زاده»- «صدیقه صرافت» و نیز«فاطمه سعیدی» به همراه سه فرزندش به چریک‌های فدایی خلق ایران پیوسته بودند.

مرضیه با نام سازمانی «فاطمه» که پس از پیوستن به چریک‌های فدایی خلق در کنار چهره ی برجسته جنبش سوسیالیستی (حمید اشرف) در یکی از خانه های تیمی در خیابان شهرآرای تهران بسر می‌برد، در این برهه است که به سروده های انقلابی، آفرینش‌های ادبی و نقد بیشتری پرداخت.

توانایی و بینش مرضیه در نقد ادبی و مبارزاتی در نامه‌هایی بین او و شعاعیان، نشان دهنده توانایی اوست. می‌توان گفت که در تمامی سال های ۴۰ تا نیمه ی نخست ۵۰ در ایران، جدا از لغزش ها و رگه های خرده بورژوایی از دریافت کمونیستی و آگاهی طبقاتی پرولتری، به هر روی، توانایی مصطفی شعاعیان و آگاهی و آشنایی با آثار مارکس و انگلس و لنین و تروتسکی به ویژه چهره ی برجسته ی مبارزین چپ زمانه ی خویش است. مرضیه در این نامه ها سروده ی

«چشم به راه» مصطفی را اینگونه که «چشم به راه بوسه سرب» است به نقد می کشد:

«چشم براه
گرمیِ خشک سربِ کوچک گم کرده راه را
در پشتخوان سینه ام
ره می‌دهم به مهر
در گرمگاه جمجمه ام
دیرین گشوده بستر کی نرمین:
آغوشِ منتظر قدم سرب گرم را
دیریست دیر
از دیرگاه دیر
احساس می کنم:
...آن نیک گام
آن مهمان نازپرورِ دیرینه انتظار
آن سرب گرم کوچک
خواهد رسد ز راه
ای آن کدام لحظه ی شورافکن عزیز
کی می‌رسی ز تاختگاه زمان چابک؟
در پشتخوان سینه و در گرمگاه سر

بستر فتاده دیرگهی با مهر
در انتظار او:
در انتظار سرب کوچک گرم عزیز گام،
گامش خجسته باد.»[۱۱۴]

مرضیه می نویسد: «رفیق عزیز، خوب می‌دانی که ویژگی هستی مان چون صخره‌ای سخت روبروی‌مان برافراشته است و ما در آن حق داریم نوع خاصی بیندیشیم و واکنش نشان دهیم. گاه به هنگام نیاز به فریاد آن را در سینه فرو کوبیم و آنگاه که میل گریستن داریم، خنده سر دهیم و به گاهی که دل‌مان خاموشی را می‌پسندد، بسراییم و آنگاه که سرودن را می جوییم لب فرو بندیم. برای بهترین رفیقان خود، آرزوی مرگ کنیم (زیر شکنجه- از نگارنده چهره ها) و در لحظه‌ای خاص از توهم زنده بودن او حتی بر خود بلرزیم و هستی ما که ضرورتی پیچیده بر آن حکمفرماست تا این حد شگفت انگیزاست و باید چنین باشد. مگر هستی والایی که ما به دلخواه آن را پذیرفته‌ایم

---

[۱۱۴]. این سروده با امضاء یولداش [مصطفی شعاعیان] تاریخ، یازدهم تیرماه ۱۳۵۲ برای مرضیه فرستاده شد.

می‌تواند جز این باشد؟ واینک تو در این هستی دیرگاهیست که چشم براه سرب کوچک داغی.گلوله همزاد اندیشه همه رزمندگان راستین خلق است و اندیشه همه آنان همزاد خویش را به دلخواه می‌جویند، همواره امّا دیرینه‌ترین انتظار ما چیز دیگری است. اینکه: آن خجسته گام کوچک داغ را در کشتگاه گرم پر ثمر دیگری بنشانیم در کشتگاه سینه دشمن! ... اینک چشم براه پایانی شایسته بر هستی خویشیم پایانی که چه بسا با مشتی فرود آمده از خشم کینه جوی حیوانی یا بر چوبه تیر یا بر تخت شکنجه به هرجا و به هرگاه فرا رسد به هر رو پایانی شایسته ی هستی یک چریک باشد همین. هیچکدام به هستی نمی‌آویزیم به پاس بی‌مهری به آن سرب کوچک که مهربان-ترین است امّا نهایت ناسپاسی به این هستی شگفتِ هر لحظه حادثه است که در پناه نیروبخش و آفریینده‌اش چشم براه مرگ نشینیم چرا که «من» در میانه نیست. این آرمان است که در پیکر ما هستیِ خویش را می‌پوید. به پاس بالندگی خویش و آرمان است که در راه بالندگی خویش سرب گرم کوچک را به شادمانی و مهر آغوش می‌گشاید.

امّا شعر تو تصویر دم بریده‌ای از واقعیت والای اندیشه و هستی ماست . این شعری نیست که رفیق معتقد به «شورش» می‌سراید بلکه

بیانگر صمیمی‌ترین احساس رفیقی است که در پهنه خاموش مسگر آباد با اندوه‌مندی می پلکد...

رفیقی که آن نیمه شوریده و تنها را دفن کرده است و از زبان «شورش» سخن می‌گوید. نباید هنوز بیانگر احساس آن نیمه مدفون باشد و این «نباید» را خود به دست خویش به گرده ی بیان عاطفی احساس خویش سوار کرده است. در حالیکه برای آن غمگین گورستان‌گرد هیچ چیز بی‌معنی‌تر از این «بایدها» و «نبایدها» نیست. اینک تو کدامینی؟ هر کلمه ای که از تو بجا می‌ماند باید بدانی که کدامین «تو» آن را می‌نویسد یا می‌گوید؟ هنر تو نمی‌تواند و نباید جلوه‌ای از آرمان تو و براه آرمان تو نباشد. هشیارتر از این باش، گاهی آن نیمه افسرده از پس کلمات تو سرک می‌کشد و رندانه بیان حماسی اندیشه‌های ترا هم رنگ اندوهی نومید و دلتنگ می‌زند...»

مرضیه درخانه تیمی در سال ۵۳، اینک، حمید اشرف، در رهبری یک سازمان گریلایی، به رهایی توده‌های کار و زحمت.

اولارکی

گؤره سن اولار کی دؤرد ال آیاقلی

قیسسا آرزو لارا، کیچیک وارلیغا

...

دَیه رلی یاشاییب، بؤیوک اؤلمه یه؟

آنان که

آنان که به آرزوهای کوتاه و هستی حقیر
چهاردست وپا چسبیده اند
آیا هرگز اندیشه می کنند
به انسان های بزرگ و زیستن ژرف
به ارزشمند زیستن و پرشکوه مردن؟»

مرضیه اینک با گرایش ماتریالیسم دیالکتیک، در سنگری دل می‌سپارد که سرشار از خصلت انقلابی است تا رهپوی دستیابی به دانش و «سلاح نقد همراه نقد با سلاح» به کار آورد. او پرولتاریا را می‌سراید:

«پدربزرگ ام برده بود
پدرم سرف
من هم کارگرم
پدربزرگ ام برخاست
به صلیب اش کشیدند

پدرم جنگید
زیر گیوتین کشتند
من هم مبارزم
به زندان ام آوردند
تفنگ ها را خشاب گذاشتند و نام مرا خواندند:
پرولتاریا!
...محکوم به اعدام!»
جانباختن

در نوشتاری از آن روز خونبار می خوانیم: «ما با کشف موج‌های بی‌سیمی پلیس مخفی شاه موفق شده بودیم که از طریق کنترل رادیویی به گفتگوهای بی‌سیمی مأموران امنیتی رژیم شاه گوش کنیم. [...] در صبح روز ششم اردیبهشت ۱۳۵۳ کماکان رادیو باز بود. من پشت آن نشسته و داشتم ...گوش می‌دادم. ناگهان متوجه شدم که مأموران در صدد اجرای برنامه‌ای هستند. رفیق حمید اشرف در حالی که کفش به پا داشت و گویی آماده‌ی رفتن به بیرون بود، روی یک صندلی نشسته و با نگرانی به گفتگوها گوش می داد (در آن زمان کفش به پا داشتن در خانه، معمول نبود. در حالی که بعداً معمول شد و

حالت آمادگی در ۲۴ ساعت رعایت می‌شد.) شیرین [معاضد فضیلت کلام] در حالی که لباس می‌پوشید و برای رفتن سر قرار آماده می‌شد به دقت به گفت‌وگوها گوش می‌داد و اندکی نگران به نظر می‌رسید. در حیاط خانه، بندی بود که معمولاً چند چادر زنانه روی آن آویزان بود.

شیرین به حیاط رفت و یکی از آن‌ها را سر کرد و دوباره برگشت. نگرانی خود را بر زبان راند و گفت: «نکند سر قرار من جمع می‌شوند.» رفیق حمید اشرف گفت: «نه! قرار تو جای دیگر است، این‌ها در یک جای دیگر جمع می شوند!» شیرین که دیگر وقت قرارش دیر شده بود، از در بیرون رفت. ما همچنان بادقت و نگرانی، گفت وگوهای بی‌سیمی را دنبال می‌کردیم. هنوز مدت کوتاهی از رفتن شیرین نگذشته بود که ناگهان رفیق حمید از جا پرید و گفت: «این قرار پریه!» (شیرین را به این اسم صدا می‌زدیم) و باعجله به طرف درب خروجی رفت. من به طرف درب خروجی دویدم و شانه‌های حمید را گرفته و او را برگرداندم. در این هنگام دیدم که مرضیه چادری از بند حیاط برداشته و درحالی که دارد آن را سر می‌کند از درب خروجی بیرون رفت. من شانه‌های حمید را رها کردم و خواستم

دنبال مرضیه بدوم که ببینم به کجا می‌رود. فقط چون پابرهنه بودم یک لحظه سعی کردم دمپایی پایم کنم. اما وقتی رویم را برگردانم که به واقع ثانیه‌ای نگذشته بود. حمید هم رفته بود.[...] رفیق مرضیه در آن روز موفق شده بود که شیرین را در نزدیکی محل قرارش پیدا کرده و او را از خطر دستگیری‌اش مطلع سازد. گویا خود شیرین – با توجه به پیش‌ذهنیتی هم که از امکان لو رفتن قرارش داشت – متوجه غیر عادی بودن آن محیط شده و از تماس احتراز کرده و در ایستگاهی در آن نزدیکی منتظر اتوبوس می‌ایستد. اتفاقاً مرضیه در همان جا او را می‌بیند. اما شیرین از طریق دختری [بریده زیر شکنجه– از نگارنده] که با مزدوران رژیم به سر قرار او آمده بود لو رفته بود. برای دستگیری آن‌ها مزدوران زیادی بسیج شده بودند. بخشی از این مزدوران در میدان فوزیه، موفق می‌شوند غافلگیرانه به شیرین حمله کرده و او را دستگیر نمایند. رفیق مرضیه پس از چند بار فرار از تعقیب، سعی می‌کند خود را به همان پایگاه برساند. ولی نیروهای رژیم رد او را دوباره یافته و منطقه را تحت محاصره خود در می‌آورند. بالاخره وقتی رفیق مرضیه متوجه می‌شود که امکان خروج از محاصره مأموران مسلح رژیم را ندارد شجاعانه با کشیدن اسلحه به

آنان حمله می‌کند و به درگیری با آن‌ها می‌پردازد. به این ترتیب بود که رفیق مرضیه در یک درگیری مسلحانه با نیروهای ساواک جان باخته و دشمن را از زنده دستگیر شدن خود ناامید می‌سازد.»[۱۱۵]

«...مجاهدین نیز به بی‌سیم‌های پلیس گوش می‌کردند و اتفاقاً پلیس از طریق دستگیری یکی از مجاهدین از این موضوع مطلع شده بود که ما به گفت‌وگوهای بی‌سیمی آن‌ها گوش می‌دهیم. مجاهدین در موقعیتی دیگر، متن کامل گفت‌وگوهای بی‌سیمی روز دستگیری شیرین که روی نوار ضبط کرده بودند را به ما دادند. من خودم به آن نوار گوش کردم. در یک جا متوجه شدم که مزدوری به همکارش در مورد مشکوک بودن یک مرد که از آن‌جا می‌گذرد اطلاع می‌دهد. ولی گویا دیگر آن مرد از دید خارج شده بود. چون در نوار پی قضیه گرفته نشد. من با نگرانی پیش خود گفتم او باید رفیق حمید اشرف

---

[۱۱۵]. اشرف، دهقانی، بذرهای ماندگار، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران، صص ۳۱۱-۱۰.

باشد. دلم واقعاً لرزید. حتی تصور اینکه در آن شرایط، خطری متوجه حمید می‌شد دشوار بود.»[۱۱۶]

مصطفی شعاعیان در گزارشی اشاره می کند: «... چنان که فریدون [حمید اشرف] می‌گفت مرضیه و شیرین و فریدون در خانه‌ی محله‌ی شترداران بودند. آن روز قرار بود که خواهر«دکترمحجوبی» [عفت محجوبی، خواهر دکتر ابراهیم که او نیز با ساواک همراهی کرد] با شیرین ملاقات کند. محل ملاقات در خیابان حافظ نزدیکی کالج بود... سرانجام فریدون و مرضیه قرار گذاشتند که فریدون برود در جایی دورتر و مرضیه در همان حوالی بچرخد بلکه شیرین را بیابد و از ماجرا آگاهش کند. مرضیه شیرین را در صف اتوبوس می‌یابد و تماس می‌گیرد ولی شیرین دیگر آلوده شده بود. زیرا پلیس او را شناخته بود. لیکن پلیس نمی‌خواست او را بگیرد. می‌خواست شاید با تعقیب او به جاهای دیگر نیز برسد. سخن کوتاه: شیرین در تور ضد انقلاب بود. پس تماس مرضیه با شیرین، مرضیه را نیز آلوده می کند.

---

[۱۱۶]. اشرف، دهقانی، بذرهای ماندگار، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۸۴، ص ۱۵۹.

اینک هر دو از ماجرا باخبرند. البته شیرین هم بیشتر حالی‌اش شده بود. آن‌ها راه حل را در گم کردن خود از دید پلیس ارزیابی می‌کنند و پس به طرف میدان فوزیه می روند. آن‌جا احساس می‌کنند که از نو رهایی یافته‌اند. از هم جدا می‌شوند. شیرین در صف اتوبوس می‌ایستد که به ناگاه به سرش می‌ریزند و دستگیرش می‌کنند. مرضیه وانتی می‌گیرد و به سوی میدان خراسان می‌رود که به ناگاه متوجه می‌شود که در تعقیب است. از ماشین پیاده می‌شود و به کوچه‌ها می‌زند. سرانجام درگیر می‌شود. مرضیه به شهادت می‌رسد.»

او امید فرا رسیدن بهاران دارد:

«...

هان

ای شکسته دیوار سست نهاد!

دورنیست روزی که در جای

از بن ویران ات کنیم

هان

ای زنجیرهای سنگین پولاد

دور نیست روزی که هر حلقه تان را

بر گردن کثیف مزدوران بفشاریم
تا چشم های حریص شان
بر سرزمین مان بسته باد

شما
ای مترسک های پوشالی!
دور نیست روزی که
لاشه های فاسد فربه تان را
در کشت زارهای خونین خود به آتش کشیم

هان
ای گرسنگان
ای برهنگان
ای خلق پرغرور
دور نیست روزی که مزارع مرده مان را
ساقه های بلند گندم سرشار سازد
و دشت هامان را
شقایق های سرخ

هان

ای چهره های تکیده با گونه های پریده رنگ
ای چشم های به گودی نشسته ی دردمند
دور نیست روزی که رنگ زندگی یابید

هان
ای چشم های نمناک کودکان گرسنه
ای جراحت های خونین پاهای برهنه
دور نیست روزی که تن های نحیف تان
از رنج کشنده ی سرما امان یابد

اکنون
ای مشت های گره کرده
هنگام فروکوفتن است

هان
ای خلق ستمکش!
ای رنج برده در سالیان دراز
ای جوشش کینه های کهنه
ای نهایت دردهای نهفته
ای طنین سهمناک فریادهای فروخورده

قیام کن
زمان برخاستن است
به پا خیز
گاه پیکار است
دور نیست روزی که علف های هرزه
این باغ های گل را
با عفونت ریشه هاشان
و گند سموم شان
در زیر گام های پرقدرت خویش
لگدکوب کنیم

هان
ای بلور اشک های رنج
ای بغض‌های سنگین روزها و شب‌های گرسنگی
دور نیست روزی که
هر قطره ی درخشنده تان نارنجکی باشد
بر پایان سرخ این ظلم سیاه و "سپید"

اینک
ای تمامی رنجبران ستم کشیده

اینک
گاه برخاستن است
گاه برگرفتن سلاح
و گام نهادن به راه

آن ها که رفته اند
آن ها که راه را با خون خود
از غبار کهنه ستردند
آن ها که نخستین بوته های خار را
از ریشه برکندند
و به جای هر یک شقایق کاشتند
آن ها که مرداب ها را خشکاندند
تا چشمه ها جاری شد
آن ها که شب را دریدند
و بند از پای خورشید گسستند
تا سحر به آسمان دوید
آن ها که شلیک گلوله هاشان
کفتارها را از خواب خوش پراند
راه را بر ما گشودند

اینک
راه پیش پای ماست.

ای تمامی زحمتکشان در بند
ای خلق رنجبر
برخیز، برخیز
...
اینک...»

برای «پنج شهید آرمان خلق» هوشنگ ترگل، همایون کتیرایی، بهرام طاهرزاده، ناصر مدنی و ناصر کریمی

بامدادان، به هنگامی که هنوز
شب تیره از دیارمان نگریخته بود
و هنوز خورشید گیسوان زرّین اش را
بر کوهساران بلند نگشوده بود
پنج قهرمان، که جاودانه به یاد می مانند
به جلادان سپرده شدند
... پائیز ۱۳۵۰»

و در جانباختن رفقا، احمد خرم آبادی و کاظم سلاحی است که می سراید:

«من از کرانه‌های داغ خلیج می آیم
از شنزار تفته
من از سیستان و کردستان برخاسته ام
در صلابت کوه های لرستان
اوج سرفرازی را یافته ام
و شرارت بادهای کویر را دیده ام

من از دشت های وسیع خراسان
و دره های عمیق آذربایجان
گذشته ام

از فراز دماوند سرکش
تا نشیب دامنه های البرز
از کناره ی خشک رودها
تا ساحل خون آلود خزر
عبور کرده ام

و در جلال جنگل داغدار زیسته ام

من تاول چرکین دست های
کارگربندری ام
من فوران خشم ماهیگیر گیلک ام
من غیرت آزادگی بلوچ ام
من عصیان کوبنده ی ترکمن ام
من
زمزمه های سرخ خلق را
با حنجره ی صدیق سلاح ام
در فضای ملتهب میهن
فریاد می کنم»

و **حقیقت را اینگونه می سراید:**

«حقیقت از ستارگان فروزان تر
از آن هم نزدیک تر است
چشمان من که توان دیدن ستاره را دارند
چگونه ممکن است حقیقت را درنیابند؟»

کتاب‌شناسی

- مجموعه اشعار
- *تجربه نخستین مرگ*
- *دختران کولی*
- *دالغا (خاطراتی از یک رفیق)*. تهران: نشر پیشتاز، ۱۳۵۷.
- *سلام آقا معلم*. ۱۳۵۸(یادی از اصغر عرب هریسی).

تصویرها

کلارا زتکین در یک سخنرانی

روزا لوکزامبورگ و کاستیا زتکین

از راست به چپ،آلکساندرا کولنتای، کلارا زتکین.

کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ

از چپ به راست داماد ببل، دختر ببل، کلارا زتکین، فردریش انگلس، ژولی ببل، آگوست ببل، ارنست شاتر، رژین برنشتین و ادوارد برنشتین، زوریخ ۱۸۹۳

آلکساندرا کولنتای

مرضیه احمدی اسکویی

ابوالحسن، مادر، ناصر و ارژنگ

هوشنگ عیسی بیگلو همرزم مرضیه اسکوئی

و مصطفی شعاعیان